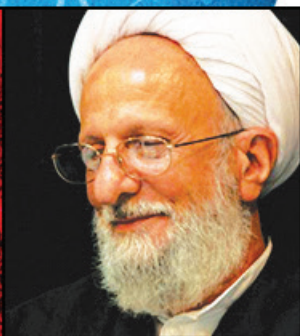


# پژوهش علم و ادب نشست

- کدام معنای تعاریف مختلف دین و علم صحیح است؟
- دین و علم را با کدام روش‌ها می‌توان مورد تحقیق و بررسی قرار داد؟
- محدوده قلمرو دین و قلمرو علم کجاست؟
- کدام نوع از رابطه و نسبت دین با علم صحیح است؟
- آیا اسلامی سازی علوم معنی دارد؟

## علم دین و نسبت میان آن‌ها



■ سخنرانی حضرت آیت الله مصباح یزدی  
در جمع استادان دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی استان قم  
در تاریخ‌های ۰۱/۲۴، ۰۲/۰۷، و ۰۲/۲۱ هزار و سیصد و نود و یک

### علم و ادب



برای رسیدن به هر آرزوی بزرگ و هر هدف والایی، سازوکاری وجود دارد؛ این سازوکار را باید جوان هوشمند فرزانه‌ی دانشجو پیدا کند. بحث جنبش نرم‌افزاری از همین قبیل است.

(از بیانات امام خامنه‌ای در جمعی از دانشجویان بسیجی ۱۳۸۴/۰۳/۰۵)





دینی که رنسانس علیه آن قیام کرد و خط فکری و علمی دنیا را در جهت مقابل و مخالف آن ترسیم کرد، دین نبود؛ توهمات و خرافاتی بود با عنوان دین. دین کلیسایی قرون وسطایی، دین و معرفت دینی نبود. بدیهی بود که عقده‌ها و گره‌ها در ذهن دانشمندان و نخبگان و زبندگان فکری باقی بماند و برایش راه علاج‌های ضد دینی و غیر دینی پیدا کنند. لذا هنوز چگونگی کنار آمدن علم و دین برای آن‌ها مسئله است؛ لیکن مسأله‌ی ما این نیست. **در جهان بینی ما، علم از دل دین می‌جوشد و بهترین مشوق علم، دین است.** دینی که ما می‌شناسیم، جهان‌بینی دینی‌ای که ما از قرآن می‌گیریم، تصویری که ما از آفرینش و از انسان و از ماوراء الطبیعه و از توحید و از مشیت الهی و از تقدیر و قضا و قدر داریم، با علم سازگار است؛ لذا تولیدکننده و تشویق‌کننده‌ی علم است. نمونه‌اش را شما در تاریخ نگاه کنید؛ ببینید حرکت علمی در قرون اولیه‌ی اسلام بر اثر تشویق اسلام آن‌چنان اوج گرفت که تا آن‌روز در دنیا بی‌سابقه بود و علم و دین باهم آمیخته و ممزوج بود.

از بیانات امام خامنه‌ای در دیدار با جمعی از اساتید دانشگاه‌ها ۱۳۸۳/۰۹/۲۶

السلامة  
و نهضت  
جمهوری اسلامی ایران

## مقدمه

رهبر حکیم انقلاب (مدظله‌العالی) مسأله جنبش نرم‌افزاری و نهضت تولید علم را برای اولین بار در اسفندماه ۷۹ در جمع دانشجویان دانشگاه امیرکبیر مطرح کردند که ناظر به بحث تولید و تحول در عرصه علم، متناسب با نیازهای کشور بود. پس از آن نیز در دیدارهای مختلفی که با جامعه علمی کشور داشتند، این دغدغه را مکرراً مطرح کردند که موجب تحرک بیش از پیش جامعه علمی کشور و حصول دستاوردهای ارزشمندی در عرصه‌های مختلف علمی شد که البته این میزان از پیشرفت نمی‌تواند جوابگوی نیازهای کشور در حال حاضر و آینده باشد، بالاخص در زمینه علوم انسانی که نیازمند تحولی اساسی در این زمینه می‌باشیم. لذا مرکز جنبش نرم‌افزاری قرارگاه شهید باقری در این راستا و به منظور کمک به صیوروت وضع موجود در عرصه علوم انسانی به موقعیتی تمدن‌ساز شکل گرفت. در این راستا انشالله سلسله جزواتی در چهار محور «نسبت‌شناسی علم و دین»، «علوم انسانی اسلامی»، «تاریخ علم و تمدن اسلامی»، «اندیشمندان مسلمان و مسأله علم» تدوین و توزیع خواهد شد.

مسأله نسبت علم و دین یکی از مقولاتی است که نقش آن در سیر تحول علوم انسانی غیرقابل اغماض است. هم‌چنان که برداشت‌ها و صورت‌بندی‌های خاصی از ماهیت دین (مسیحیت) و علم در تمدن غرب، منجر به شکل‌گیری علوم امروزین و تلقی تقابل و تعارض علم و دین و همچنین انفکاک عرصه‌های این دو شده است، تبیین هریک از این دو و ارتباط آن در معرفت و جهان‌بینی اسلامی صورتی متفاوت از علوم را رقم خواهد زد. بنابراین در این حوزه با دو سنخ از سوالات روبرو هستیم، اول، سوالاتی که بر پایه سنت غربی از نسبت علم و دین شکل گرفته‌اند و دوم، سوالاتی که در درون نظام معرفتی خاص اسلامی قابل طرح و بررسی‌اند. از این رو بر آن شدیم تا نظر برخی از صاحب‌نظران مطرح کشور را در این باب در قالب سلسله جزوات **نسبت‌شناسی علم و دین** به علاقه‌مندان به پژوهش در عرصه علوم انسانی تقدیم کنیم.

جزوه حاضر اولین شماره از مجموعه **نسبت‌شناسی علم و دین** است که شامل بخش اول از سخنان علامه مصباح‌پیرامون دین و علم و نسبت بین آن‌هاست که در طی چند جلسه (جلسات اول، دوم و سوم) در جمع اساتید دانشگاه‌های استان قم ایراد نموده‌اند. انشالله متن کامل این سخنرانی در دو بخش تحت عناوین «دین؛ علم و نسبت میان آن‌ها» و «واکاوی مفهومی علم دینی و رویکردهای مختلف به آن» و در قالب این جزوه ارائه خواهد شد.

## درآمد

آنچه درباره ارتباط علم با دین مطرح می‌شود موضوعات متعددی است که اندیشمندانی به صورت شفاهی یا کتبی در این زمینه بحث‌هایی کرده‌اند و گاهی به صورت جزوه‌ها و کتاب‌هایی منتشر شده است. محور و کلیدواژه همه این بحث‌ها دو تاست؛ یکی علم و دیگری دین. مسائل مربوط به این‌ها، مانند تعارض علم و دین، زبان علم و دین، انتساب علم به دین - علم دینی - و چیزهایی از این قبیل همه متوقف بر این است که این دو کلید واژه توضیح داده شود. روش و سبک بحث این است که اگر از این‌جا شروع شود، منطقی‌تر است. پس باید اول این دو واژه را درست توضیح بدهیم و بیان کنیم که علم و دین به چه معنا است، بعد این نکته را بررسی کنیم که چه ارتباطی بین این‌ها می‌تواند وجود داشته باشد و چه نسبتی بین مسائل و کارکردهایش می‌تواند وجود داشته باشد.

## تعریف علم

اول از کلمه علم شروع می‌کنیم. حقیقت این است که این واژه از مشترکات لفظی به حساب می‌آید و معانی بسیار گوناگونی دارد که تنها می‌توان گفت بین این معانی مناسبتی وجود دارد، اما نمی‌توان گفت همه‌شان مثلاً عام و خاص‌اند؛ مناسبتی که فی‌الجمله در آن‌ها هست اشتراک آن‌ها در مفهوم آگاهی است و می‌توان گفت کاربردهایشان در این جهت مشترک است و الا اختلاف معانی‌ای که در این واژه لحاظ می‌شود آن قدر زیاد است که با تکلف هم نمی‌توان آن‌ها را در یک مفهوم جمع کرد.

## معنای روان‌شناختی

گاهی علم در مقولات روان‌شناسی مطرح می‌شود. البته در اینجا منظور این نیست که از این جهت در علم روان‌شناسی، از علم بحث شده باشد، بلکه مقصود آن است که گاه علم را به عنوان مقوله‌ای روانی در نظر می‌گیرند. واژه علم در این کاربری به معنای آن است

اول از کلمه علم شروع می‌کنیم. حقیقت این است که این واژه از مشترکات لفظی به حساب می‌آید و معانی بسیار گوناگونی دارد که تنها می‌توان گفت بین این معانی مناسبتی وجود دارد، اما نمی‌توان گفت همه‌شان مثلاً عام و خاص‌اند؛ مناسبتی که فی‌الجمله در آن‌ها هست اشتراک آن‌ها در مفهوم آگاهی است.

که انسان اعتقادی نسبت به حقیقتی داشته باشد که احتمال خلاف در آن ندهد، در مقابل این که گاهی انسان فی‌الجمله احتمال خلافی هم می‌دهد ولو احتمال ضعیف و زیر پنجاه درصد و نیز در مقابل حالت دیگری که بیش از پنجاه درصد و کمتر از صد در صد احتمال می‌دهد. احتمال صد در صد علم است. به احتمال اقوا - بیش از پنجاه درصد - ظن اطلاق می‌شود. حالت تساوی حالت شک است و به احتمال ضعیف، وهم و ریب گفته‌اند. این بستگی به حالات خود شخص دارد و ربطی به موضوع یا روش خاصی ندارد. هنگامی که درباره هر موضوعی با هر روشی در قالب یک گزاره خبری، سخنی بیان شود و به اصطلاح، موضوع، محمول و حکمی داشته باشد، انسان نسبت به یک چنین قضیه‌ای یا صد در صد یقین دارد و هیچ احتمال خلاف نمی‌دهد یا حالت تساوی و پنجاه-پنجاه دارد یا یکی را بر دیگری ترجیح می‌دهد. آن حالت صد در صدش حالت علم است. طبعاً در مقابلش واژه شک، ریب و ظن به کار می‌رود. در این کاربرد، علم یعنی چیزی که نه در آن شک وجود دارد و نه ریب یا ظن. چنانکه قرآن می‌فرماید: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ...» (اسراء، ۳۶)، کسانی را که از ظن تبعیت می‌کنند، مذمت می‌کند: «... وَ مَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ» (جاثیه، ۲۴)، این‌ها علم ندارند، بلکه از ظنشان تبعیت می‌کنند. در این موارد قرآن کریم در مقابل علم، ظن را به کار می‌برد و می‌گوید شما باید صد درصد به چیزی اطمینان پیدا کنید و به ظن اکتفا نکنید. واژه‌ی علم در این معنا یک مقوله روان‌شناختی است.

## معنای معرفت‌شناختی

گاهی علم در مباحث معرفت‌شناسی مطرح می‌شود و نظر به حالت روانی خود شخص ندارد، بلکه یک گزاره با واقعیتی که از آن حکایت می‌کند سنجیده می‌شود؛ اگر این گزاره مطابق با واقع باشد، علمی است، اما اگر با واقعیتش مطابقت نداشته باشد به لحاظ معرفت‌شناختی غیرعلمی است و اعتباری ندارد. وقتی یک گزاره به لحاظ معرفت‌شناسی ارزش‌یابی می‌شود، گزاره‌ای علم تلقی می‌شود که مطابقتش با واقع احراز شده باشد.

## معنای عرفی

علم در محاورات عرفی به مجموعه مسائلی گفته می‌شود که محور خاص و مشترکی میان آن‌ها در نظر گرفته شود؛ اما در این اصطلاح، این که این مسائل

تا چه اندازه اثبات شده یا حالات روانی دانشمندان و متخصصین آن در چه حدی است - یقین دارند، ظن دارند، یا شک - مطرح نیست، بلکه به خود آن مسائل علم گفته می‌شود و لذا می‌گویند کسی عالم به این علم و دیگری جاهل به این علم است. پس آن علم چیزی است که می‌شود نسبت به آن جهل داشت و علم در این کاربرد یعنی مجموعه این مسائل. بین این گزاره‌ها که معمولاً به صورت گزاره‌های خبری بیان می‌شود باید مناسبتی وجود داشته باشد که این مجموعه باهم در نظر گرفته شود که غالباً این مناسبت به واسطه یک موضوع مشترک است. به این لحاظ، علوم مختلفی مانند نحو، صرف، لغت، تاریخ، جغرافی، زمین‌شناسی، باستان‌شناسی، کیهان‌شناسی و ... وجود دارد، خواه من آگاه باشم یا نباشم، اثبات شده باشد یا اثبات نشده باشد.

## معانی دیگر

اصطلاح دیگری که اضیق از اصطلاح پیش گفته است و در درون آن جای دارد این است که مجموعه مسائل مزبور از قضایای کلی تشکیل شده باشند؛ یعنی قضیه‌ها سور داشته باشند و اول هر یک از آن‌ها کلمه کل (همه یا هر) وجود داشته باشد. پس در این اصطلاح، به قضایای شخصی علم گفته نمی‌شود و تاریخ، جغرافیا و مانند آن‌ها از دایره علم خارج می‌شوند. زیرا، جغرافیا یعنی شناختن سرزمین‌های خاص، کوه‌ها و رودخانه‌های مناطق خاص و مانند آن. در جغرافیا موضوع خاص شخصی را می‌خواهند بشناسند و نمی‌شود بگویند همه جا این‌طور است. طبق این اصطلاح، این‌ها علم نیست، بلکه قضایای شخصی‌ای است که باهم جمع می‌شود. طبق اصطلاح قبلی مجموعه این‌گونه گزاره‌ها هم که گزاره‌هایی قابل اثبات هستند، علم است، اما طبق این اصطلاح، تنها در صورتی به مجموعه‌ای از گزاره‌ها علم گفته می‌شود که قضایای کلیه باشند. وقتی مثلاً در «برهان شفا» صحبت از علم می‌شود یا در علوم مختلف این واژه به کار می‌رود، یا فلاسفه اصطلاحاتی را درباره علم به کار می‌برند، شرطش را این می‌دانند که قضایای کلیه را اثبات کنند و لذا شرط می‌کنند که برهان برای آن هم باید کلی و دائمی باشد و می‌گویند قضایای شخصی که کلیت ندارند اصلاً قابل برهان نیستند. پس این هم یک اصطلاح است که نسبت آن با اصطلاح قبلی عام و خاص است؛ به طوری که اصطلاح قبلی شامل قضایای شخصی هم می‌شد.

همین قضایای کلی که با برهان یا با قیاس‌هایی دارای شرایط کلی، ضروری

و دائمی اثبات می‌شوند به دو دسته تقسیم می‌شوند؛ یک دسته قضایایی که موضوعاتشان امور حقیقی خارجی هستند و دسته دیگر قضایای اعتباری هستند. البته «اعتباری» مشترک لفظی است و چند معنا دارد. منظور از اعتباری در این جا اعتباری است که فقط با قرارداد اثبات می‌شود و پشتوانه حقیقی و عینی ندارد، مثل قوانین حقوقی، آیین دادرسی و کیفری و امور دیگری که در حقوق بحث می‌شود، قوانین هر کشور و مانند این‌ها. هرچند ممکن است این قضایا به صورت کلی باشند، مثلاً بگویند هر کس مرتکب چنین جنایتی بشود، فلان مجازاتی خواهد داشت، اما معمولی که در آن‌ها بیان می‌شود - مثل اینکه باید چنین شود یا حقتش این است - مفهومی اعتباری است و اثبات آن را هم - به این معنا که آیا این حکم برای این شخص ثابت هست یا نیست - باید کسانی قرارداد کنند، حکم صادر کنند، توافق کنند، یا قانون‌گذار باید این‌ها را وضع کند. از این جهت می‌گوییم این‌گونه مفاهیم اعتباری هستند. این‌گونه گزاره‌ها - هرچند قضایای کلی هستند - هرچند طبق یک اصطلاح علم نامیده نمی‌شوند ولی طبق اصطلاح عرفی که در محاورات ما به کار می‌رود علم به حساب می‌آید، مانند علم حقوق که عمده مسائلیش همین‌هاست، یا ادبیات، علم صرف، علم نحو. مثلاً، «کل فاعل مرفوع» در ادبیات عرب، قضیه‌ای کلی است که سور دارد و اگر بدون استثنا در همه موارد هم ثابت باشد، مجموع این گزاره‌ها را طبق یک اصطلاح علم نمی‌گویند، برای این که واقعیت خارجی ندارد؛ بلکه اهل یک زبان توافق کرده‌اند که این‌گونه صحبت کنند. بنابراین، ثبوتش، وضعی و قراردادی است و مابازای خارجی ندارد. از این رو، اگر طور دیگری قرار گذاشته بودند، به گونه‌ای دیگر صحبت می‌کردند، کما این که اهل یک گویش خاص طور دیگر صحبت می‌کنند. الان گویش‌های فارسی خودمان اختلافات زیادی دارد، در یک استان حتی یک جمله خبری را یک طور بیان می‌کنند و در استان دیگر طوری دیگر، با اینکه همه زبان فارسی است. حالا چرا این‌طور است؟ زیرا اهل این محل توافق کرده‌اند این‌گونه صحبت کنند. پس واقعیتش همان توافق مردم است و از این رو، طبق یک اصطلاح که معمولاً اهل فلسفه و اهل معقول به کار می‌برند، مجموعه این‌گونه قضایا علم نامیده نمی‌شود، گرچه طبق یک اصطلاح عمومی، علم به حساب می‌آید؛ مانند علم زبان‌شناسی، علم لغت و علم ادبیات که شاخه‌های مختلفی دارد.

تفاوت‌های این اصطلاح‌ها تا آنجا که بیشتر در بحث‌های ما به کار می‌رود این است که ما گاهی نسبت یک قضیه را با حالت شخص خودمان می‌سنجیم و می‌گوییم علم داریم یا علم نداریم. در اینجا اصلاً هیچ کلیتی ملحوظ نیست،



برهان در آن ملحوظ نیست، از چه راهی اثبات شده باشد در آن لحاظ نشده است، بلکه این حالت روانی ما است که علم داریم یا علم نداریم. ما طلبه‌ها می‌گوییم ممکن است با پریدن کلاغ علم پیدا کرده باشیم، پس به این لحاظ کار نداریم؛ بلکه به حالت روانی یقین کار داریم. البته «یقین» هم بجز این معنا که حالتی روانی است، در منطق، اصطلاح دیگری دارد که دارای شرایطی است، مانند آنکه باید علم به ثبوت محمول برای موضوع و علم به محال بودن سلب این محمول از این موضوع وجود داشته باشد.

## اصطلاح رایج علم و معنای مورد نظر در این بحث

علاوه بر اصطلاحاتی که بیان شد، علم در یک اصطلاح، معادل ساینس (Science) است. این اصطلاح چند قرن است که پدید آمده و منشأ آن هم در مغرب زمین بوده و بعداً به زبان‌های دیگر ترجمه شده است. در زبان فارسی معادل علم را برای آن به کار برده‌اند. این اصطلاح بعد از رنسانس مطرح شده و معنای خاصی در مقابل نالج (Knowledge) که مطلق معرفت‌ها را شامل می‌شود، پیدا کرده است. در این اصطلاح، با یک دید خاص، نام یک دسته از قضایا را علم گذاشته‌اند و بعد کم‌کم این اصطلاح رواج پیدا کرده و اکنون جهانی شده است. علم بر اساس این اصطلاح، مجموعه قضایایی است که علاوه بر آنکه غالباً جهت مشترکی دارند - یعنی قضایای شخصی نیستند و حالت روانی در آن‌ها لحاظ نشده است - مهم‌ترین شرطشان این است که اثبات محمول برای موضوع آن‌ها باید از راه تجربه حسی بوده و قابل ارائه به دیگران باشد. به مجموعه‌ای از قضایا که این شروط را در آن لحاظ می‌کنند علم می‌گویند. هر قضیه‌ای را که شما به وسیله تجربه حسی ثابت کنید و به گونه‌ای باشد که نتیجه تجربه‌تان را بتوانید به دیگران ارائه دهید علم نامیده می‌شود، اما اگر راهش این‌طور نباشد، بلکه از راه دیگری مانند قیاسات عقلی، وحی و یا شهود عرفانی حاصل شده باشد، علم نیست. علم فقط همین است که باید محمولی برای موضوعی از راه تجربی اثبات شود و قابل ارائه به دیگران و اقناع دیگران باشد. معمولاً ساینس که گفته می‌شود به همین معناست. این واژه در کتاب‌های ما به علم ترجمه شده است و امروز در ادبیات دانشگاهی وقتی علم گفته می‌شود همین معنا اراده می‌شود. در مقابل، خیلی از معرفت‌ها هست که معرفت و شناخت است و گاهی انسان به آن یقین صد درصد دارد و یا با برهانی که خیلی مهم‌تر از تجربه است اثبات می‌شود ولی به آن علم نمی‌گویند.

تا جایی که مربوط به اصطلاح است، اشکالی ندارد، چون جعل اصطلاح است و لأمشاحه فی الاصطلاح؛ اما مشکل از این‌جا پیدا می‌شود که ناخودآگاه در آن یک بار ارزشی را اشراب کرده و چنین وانمود می‌کنند که تنها چنین قضایایی ارزش شناخت‌شناسی دارد، یعنی اگر غیر از این شد، ارزش علمی ندارد و چندان نمی‌شود به آن بهایی داد. آنچه می‌شود به آن بها داد قضیه‌ای است که از راه تجربه ثابت شده باشد و بتوان نتیجه آن را به دیگران ارائه داد. اگر این‌گونه نباشد، هر چند صد تا برهان عقلی داشته باشد، صد آیه قرآن موافق آن نازل شده باشد، یا شهود عرفانی بر آن دلالت داشته باشد، علمی نیست. این یک اصطلاح است که اگر این بار منفی را نداشته باشد، اشکالی ندارد. زیرا اهل هر فنی، اهل هر منطقه‌ای، اهل هر زبانی، یا اهل هر شهری می‌توانند برای خودشان اصطلاحی داشته باشند و از این جهت، هیچ اشکالی ندارد، ولی اشکال کار از این جاست که یک چنین چیزی را القا می‌کند که غیر از این هر چه باشد بی‌ارزش است. این مطلب نه تنها لفظش ایهام دارد، بلکه عملاً خیلی کسانی که علم‌گرا هستند به آن معتقد و پایبندند و به چیزهای دیگر بی‌اعتنایی می‌کنند و می‌گویند علمی نیست. آن‌ها می‌گویند چون علمی نیست، یعنی تجربه حسی بر آن دلالت ندارد، ارزشی ندارد. این بحث دیگری است که باید در معرفت‌شناسی بحث شود که آیا واقعاً ارزش فقط برای تجربه حسی است یا ما تجاربی غیر از تجربه حسی هم داریم که چه بسا ارزش آن‌ها بیش از تجربه حسی باشد و اصلاً ما راهی برای شناخت داریم که ارزشش بیش از تجربه حسی است؛ تجربه حسی که همه معرفت‌شناسان و روان‌شناسان تصریح دارند که در معرض خطاهای فراوانی است. روان‌شناسان انواع خطاهایی را که در ادراک حسی واقع شده است بررسی و تبیین و دسته‌بندی کرده‌اند. البته می‌گویند وقتی تجربه تکرار شود و متعدد و متراکم شود، احتمال ضعفش کاسته می‌شود و به یقین می‌رسد. این، مسئله‌ای قابل بحث است که چه طور می‌شود مجموعه‌ای از ادراکات حسی که هر کدام آن‌ها قابل خطاست، بی‌خطا شده و ارزش مطلق پیدا کند؟

ما معتقدیم که راه اثبات قضایا منحصر به تجربه حسی نیست. بعضی از قضایا بدیهی است و عقل آن‌ها را بدون نیاز به تجربه حسی درک می‌کند. بعضی‌ها با تجربه‌های درونی و مشاهدات روحی درک می‌شود و این مشاهدات ادامه پیدا می‌کند تا شامل شهودهای عرفانی می‌شود و از همه این‌ها بالاتر یک نوع شهودی است که فقط برای پیغمبران حاصل می‌شود.

خود این در معرفت‌شناسی باید بحث بشود. البته ما معتقدیم که راه اثبات قضایا منحصر به تجربه حسی نیست. بعضی از قضایا بدیهی است و عقل آن‌ها را بدون نیاز به تجربه حسی درک می‌کند. بعضی‌ها با تجربه‌های درونی و مشاهدات روحی درک می‌شود و این مشاهدات ادامه پیدا می‌کند تا شامل شهودهای عرفانی می‌شود و از همه این‌ها بالاتر یک نوع شهودی است که فقط برای پیغمبران حاصل می‌شود. آن شهود، کامل‌ترین، عالی‌ترین و قطعی‌ترین علمی است که برای یک انسان ممکن است. البته همه این‌ها هنگامی سخن از صحیح و خطا در آن‌ها معنا دارد که علوم حصولی باشند، یعنی جایی که ما علمی حاکی از ماورای خودش داشته باشیم، اما در علوم حضوری علم و معلوم یکی است و اصلاً احتمال خطا ندارد و سؤال درباره صحت و خطایش غلط است. علم حضوری یعنی یافتن خود واقعیت. از این رو، اصلاً جای سؤال ندارد که خطاست یا خیر. سؤال از این‌که این ارزش دارد یا ندارد، صحیح است یا خطا در جاهایی است که علم یا اصالتاً حصولی باشد، یا سؤال از آن قضیه حصولی باشد که حاکی از شهود و تجربه روحی و روانی است. به هر حال این‌ها بحث‌های معرفت‌شناسی است که باید در جای خودش بحث شود.

تا این‌جا معانی علم را توضیح دادیم. معمولاً وقتی می‌گویند علم با دین چه رابطه‌ای دارد مقصود از علم همین اصطلاح اخیر - معادل ساینس - است. این یک کلید واژه بود که باید توجه داشته باشیم در هر مسئله‌ای که صحبت از علم یا منسوب به علم - علمی - می‌کنیم به کدام اصطلاح داریم صحبت می‌کنیم.

متأسفانه این اصطلاحات خیلی جاها باهم خلط می‌شود و گاهی بار ارزشی هم بر آن حمل می‌شود که هیچ پایه‌ای ندارد، اما چنین وانمود می‌شود که این قضیه، این علم یا این سبک و روش اثبات مسائل، خیلی مهم‌تر است، در صورتی که این‌ها اصالتی ندارد، ولی به هر حال شایع است و اگر بخواهیم در دام مغالطات نیافتیم، در اول هر بحث باید بگوییم طبق کدام اصطلاح در این بحث، گفت‌وگو می‌کنیم، وگرنه، آن قدر این اصطلاحات در هم تنیده شده و به جای هم به کار می‌رود که گاهی امر بر تیزهوشان و متخصصین هم مشتبه می‌شود و اصطلاحی را به جای اصطلاح دیگر به کار می‌برند، یعنی لفظی را با یک اصطلاح، در معنا و اصطلاح دیگری به کار می‌برند.

## تعریف دین

## معنای عام

دین کلمه‌ای عربی است و معمولاً به آیین و کیش معنا می‌شود، اما لغت‌شناسان و زبان‌شناسان باید بررسی کنند که آیا دقیقاً معادل آن در فارسی همین‌هاست یا باهم تفاوت‌هایی دارند. واژه دین در خود عربی و حتی در خود قرآن کریم هم اطلاق‌های مختلفی دارد. آنچه در محاورات ما به کار می‌رود و آن معنایی که همه ما به طور ارتکازی و بر اثر کثرت استعمال از آن می‌فهمیم این است که وقتی درباره کسانی می‌گوییم دین دارند و اهل دینی هستند، به این معنا است که عقایدی راجع به هستی، انسان و مبدأ پیدایش انسان و رفتاری متناسب با این عقاید دارند. طبق اصطلاحاتی که در قرن اخیر کمابیش شایع شده است می‌توان مجموعه جهان‌بینی و ایدئولوژی را دین نامید؛ یعنی یک سلسله اعتقادات و رفتارهای ناشی از این اعتقادات یا متناسب با این اعتقادات. مثلاً اعتقاد به این‌که خورشید یک موجود ذی‌شعور است و عالم را آفریده و اداره می‌کند یا اگر هم عالم را نیافریده، در تدبیر عالم مؤثر است و برای این‌که بتوانیم زندگی خوبی داشته باشیم باید در مقابل خورشید کرنش کنیم؛ آن‌طور که ملکه سبا و قومش معتقد بودند و برای حضرت سلیمان تعریف کردند، «وَجَدْتَهَا وَ قَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ..» (نمل، ۲۴)، خورشیدپرست بودند. یا مثل بت‌پرست‌هایی که در طول تاریخ بوده‌اند و الان هم در برخی کشورها شیوع دارد. مثلاً در هندوستان حتی در پایتخت و شهرهای سیاسی‌شان هم آثار بت‌پرستی کاملاً روشن است. در خیابان‌ها معبد بت‌پرستی وجود دارد. در خیابان مثل باجه‌های بلیت‌فروشی، جایی هم برای پرستش است. کنار خیابان بت‌های کوچکی را نصب کرده‌اند و در مقابلش تعظیم و کرنش می‌کنند. بعضی جاها هم بت‌های بزرگ و چند متری است که از راه دور پیداست. وقتی بخواهند نزدیک آن بروند باید کفششان را در بیاورند و با احترام به آنجا نزدیک شوند. بت‌پرستی یک دین است، یعنی به دینی اعتقاد دارند که بر اساس آن، چنین موجوداتی در تدبیر عالم نقش دارند و آن‌ها می‌توانند با رفتار خود، خواسته‌هایشان را به وسیله آن‌ها تأمین کنند یا دست کم به عنوان شکرگزاری در مقابل آن‌ها کرنش کنند. این مفهوم شایعی است که از دین وجود دارد و بر اساس آن، بودیسم، هندوئیسم و انواع بت‌پرستی‌ها نیز دین تلقی می‌شود. البته بودایی‌ها اعتقاد به خدای آفریننده ندارند، ولی بودا را به عنوان شخصیتی می‌پرستند که به وسیله او می‌توانند تکامل پیدا کنند و به سعادت و نیروانا برسند. این را هم طبق این اصطلاح دین می‌گویند. طبعاً پیروان هر دینی آن دین را صحیح می‌دانند و به دین‌های دیگر چندان بهایی نمی‌دهند یا کسانی - مثل ما مسلمان‌ها - هستند که فقط یک دین را دین صحیح می‌دانند و بقیه را باطل می‌دانند. ما می‌گوییم: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ...» (آل عمران، ۱۹) یا «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ



دیناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ...» (آل عمران، ۸۵) فقط یک دین صحیح وجود دارد و دین‌های دیگر یا همه‌اش باطل است یا عنصری از عقاید باطل و خرافات در آن وجود دارد. البته این که بت‌پرستی را نیز یک دین تلقی کنیم در اطلاقات قرآنی هم به کار رفته است، مانند آیه آخر سوره کافرون «لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ» (کافرون، ۶)، یعنی حالا که شما دین من را قبول نمی‌کنید من تابع شما نمی‌شوم، شما دین خودتان را داشته باشید و من هم دین خودم را. دین خودشان چه بود؟ بت‌پرست بودند. پس بت‌پرستی هم دینی است. این یکی از اطلاقات دین است.

## معنای خاص

دین یک اطلاق خاص دارد که بر اساس آن، منظور از دین، دین‌های آسمانی است، یعنی دین‌های غیر آسمانی، جعلی، دروغی و تقلبی است. اگر مثلاً بگویند طلا گرمی چند است یا چند عیار دارد، منظور طلای واقعی است. کسی نمی‌گوید طلا دو قسم است: یکی طلای حقیقی و دیگری طلای تقلبی. برخی، دین را چیزی می‌دانند که حقیقی بوده، اعتقادات صحیح داشته باشد و رفتارها و سایر فروعی که بر آن مترتب می‌شود واقعیت داشته باشد و باعث کمال انسان باشد. آن دین حقیقی است و غیر آن تقلبی است و در واقع، دین نیست، هر چند طبق اصطلاح اول دین نامیده می‌شود، زیرا بر اساس آن، هر آیینی که کسانی به آن معتقد و پایبندند و عمل می‌کنند همان دینشان است، منتها دین باطل، دین نادرست و منسوخ، اما طبق این اصطلاح، دین یعنی دین حقیقی که از طرف خدای متعال تعیین شده، اعتقاداتش مطابق با واقع و تضمینی است و رفتارهایی که تعیین شده است متناسب با آن اعتقادات و در جهت تحقق اهداف و ایده‌های آن دین است.

## معنای لغوی

معنای لغوی دین از این هم خیلی فراتر است. دین در لغت، به معنای پاداش دادن، مجازات کردن، حق کسی را به او رساندن و به معنی اطاعت کردن از کسی است، یعنی امری دستور بدهد و بقیه او را فرمانروا بدانند و از او اطاعت کنند. در اصل عربی، دین این موارد اطلاق می‌شود، البته الان این اطلاق دیگر تقریباً متروک است و هر اطاعتی را حتی در زبان عربی هم دین نمی‌گویند، ولی به جزا، دین گفته می‌شود. روز قیامت یوم‌الدین است. یوم‌الدین یعنی چه؟ یعنی روز جزا. آنجا دین به معنای جزاست. پس کلمه دین هم اطلاقات متعدد و معانی مختلفی دارد.

## معنای مورد نظر در این بحث

وقتی صحبت از دین کرده و از دین حمایت و طرفداری می‌کنیم یا دین را حق و واقعی می‌دانیم منظورمان دین اسلام است که طبق آنچه معروف است در سه بخش خلاصه می‌شود. بخش اول، بحث‌های اعتقادات و هستی‌شناسانه است، یعنی قضایایی که با «است» بیان می‌شود، مانند خدا هست، وجود خدا حق است، پیغمبر واقعیت دارد، از طرف خداست و سایر قضایای خبری که اثبات می‌شود و اعتقاد به آن‌ها لازم است. به دنبال این‌ها یک سلسله ارزش‌ها مطرح می‌شود که براساس این اعتقادات باید به این ارزش‌ها پایبند بود. عدالت، عفت، امنیت و امثال این ارزش‌ها که بر آن عقاید مبتنی است و نهایتاً براساس این ارزش‌ها رفتارهایی تعریف می‌شود. معمولاً به این سه بخش، عقاید، اخلاق و احکام می‌گویند. عقاید از قبیل قضایای هستی‌شناسانه است که باید آن‌ها را درک کرد، به آن‌ها معتقد بود و به آن‌ها ایمان داشت. اخلاق ارزش‌هایی است که باید پذیرفت و به آن‌ها پایبند بود و احکام، قضایا و دستورالعمل‌هایی است که باید در رفتار مورد توجه قرار گیرد و طبق آن عمل شود. مجموع این‌ها را دین می‌گویند. دین اسلام که ما می‌گوییم یک مقوله خاص، تنها از قبیل عقاید یا فقط از قبیل ارزش‌ها یا فقط از قبیل دستورالعمل نیست، بلکه مجموع این‌ها را دین می‌گوییم؛ دین همچون درختی است که از عقاید به منزله ریشه

شروع می‌شود، ارزش‌ها به منزله تنه و شاخه‌های اصلی است و احکام و دستورالعمل‌ها به مثابه شاخ و برگ‌هایی است که از آن شاخه‌های اصلی و از تنه درخت می‌روید. اصطلاح اصول دین و فروع دین از همین بینش حکایت می‌کند. اصول یعنی ریشه‌ها. پس دین ریشه‌هایی دارد. ریشه‌های دین همان قضایای هستی‌شناسانه است، مانند وجود خدا، وجود پیغمبر، وجود قیامت و ... این‌ها ریشه است. از این ریشه ارزش‌هایی پیدا می‌شود که تنه دین یا شاخه‌های اصلی دین را تشکیل می‌دهد و به این‌ها اخلاق اسلامی می‌گوییم. به شاخه‌های فرعی، فروع دین می‌گوییم. مثلاً باید نماز خواند و روزه گرفت. این‌ها دستورالعمل‌هایی است که باید در عمل رعایت شود.

به هر حال باید توجه داشت واژه دین اطلاقاتی دارد که کمابیش جنبه عام و خاص دارد. غیر از آن معنای لغوی دین که به معنای جزا یا اطاعت است، آن معنایی که اکنون در ادبیات دانشگاهی، ادبیات دینی یا ادبیات حوزوی شایع است، همین دین حقی است که ریشه الهی دارد،

آن معنایی که اکنون در ادبیات دانشگاهی، ادبیات دینی یا ادبیات حوزوی شایع است، همین دین حقی است که ریشه الهی دارد، از طرف خدای متعال نازل شده، پیغمبری آن را رسانده و شامل سه بخش کلی است. دست‌کم این‌ها اگر واقعاً آن چیزی باشد که خدا فرستاده و ما را به پذیرفتنش موظف کرده، دین حق است؛ اگر نه دین باطل است.

از طرف خدای متعال نازل شده، پیغمبری آن را رسانده و شامل سه بخش کلی است. دست کم این‌ها اگر واقعا آن چیزی باشد که خدا فرستاده و ما را به پذیرفتنش موظف کرده، دین حق است؛ اگر نه دین باطل است.

## روش تحقیق در دین

با توجه به آنچه گفته شد چه رابطه‌ای بین این دو واژه - علم و دین - ممکن است وجود داشته باشد؟ آیا بین دین و علم تضادی وجود دارد؟ آیا یکی از این‌ها می‌تواند ابزاری برای دیگری باشد؟ کارکردهای دین با کارکردهای علم چه تفاوتی دارد؟ آیا ممکن است علم و دین در عمل تلاقی داشته باشند یا هر کدام قلمرو خاص خودشان را دارند؟ و مسائلی دیگر از این قبیل تا می‌رسد به زبان دین و بحث‌های دیگر که در این جا مطرح می‌شود و کمابیش مورد بحث قرار گرفته است. ولی منطقی‌تر این است که ببینیم این دین را - براساس همین تعریفی که خودمان کردیم، تعریفی که فقط بر دین اسلام منطبق است و این را دین حق می‌دانیم - چگونه باید شناخت. سپس ببینیم با علم چه نسبتی دارد. آیا تضاد یا تزامنی با آن پیدا می‌کند یا خیر.

## روش‌های مشهور تحقیق در علوم

آیا ممکن است سه بخش دین - عقاید، اخلاق و احکام - را با یک متد اثبات کرد یا نه؟ بحث از یک یا چند متد، اشاره به روش‌شناسی و سبک‌شناسی است که در معرفت مطرح است و بر اساس آن بحث می‌شود که چند نوع سبک اثبات و کسب شناخت وجود دارد. اقسام مختلفی برای روش‌های کسب شناخت در کتاب‌های نوشته‌شده به زبان‌های مختلف در زمینه متدولوژی ذکر شده است. عمدتاً سه متد کلی با تفاوت‌های اساسی بیان و تعریف شده است.

### ۱. روش عقلی

یک متد، متد عقلی است، یعنی وسیله اثبات یک قضیه فقط به کار گرفتن عقل است. آیا می‌توان قضایای ریاضی و مخصوصاً ریاضیات عالی و مسائلی از قبیل سینوس و کسینوس، تانژانت و کتانژانت، معادلات درجه دو و ... را در آزمایشگاه حل کرد؟ حتی قضایای ساده ریاضی هم این‌طوری نیست. حل این مسائل متد خاصی دارد و همه علمای ریاضی در همه عالم آن متد را پذیرفته‌اند و قبول دارند که قضایای ریاضی باید با متد خاص خودش اثبات شود و راه دیگری ندارد. گاهی

ممکن است در بعضی مسائل، تجربه حسی به کمک بیاید، مثلاً برای بهتر فهماندن و آسان‌تر تعلیم دادن، روی تخت سیاه، خط، مثلث، مربع و ... می‌کشند یا با متر یا چیزهای دیگر اندازه‌گیری می‌کنند که البته این‌ها برای کمک است، وگرنه مسائل ریاضی با این وسیله‌ها حل نمی‌شود. فرضاً اگر کسانی در بعضی جاها راه‌حل‌هایی هم از راه تجربه نشان داده‌اند، مواردی استثنایی است که غالباً هم به نتیجه قطعی نرسیده است، مثل مسئله تعیین مقدار عدد پی که از راه ریاضی قابل حل عادی نیست، هرچند کسانی ادعا کرده‌اند، ولی معروف آن است که از راه‌های تجربی این‌ها را به دست آورده‌اند. گفته می‌شود عدد  $3/14$  را که آن را تا چندین رقم اعشار کشف کرده‌اند، با تجربه به دست آورده‌اند؛ اما عمده مسائل ریاضی این‌گونه نیست و روشی تحلیلی می‌طلبد، یعنی همان روشی که متد عقلی نامیده می‌شود. مباحث منطقی نیز از این قبیل است. مثلاً اینکه بین دو نوع قضیه چه رابطه‌ای است، یک مسئله حسی و تجربی نیست، بلکه مفاهیم را باید باهم سنجید. اینکه شکل اول استدلال قیاسی چند شرط دارد، چیزی نیست که با حس، تجربه و آزمایشگاه قابل اثبات باشد. بله به یک نوع تجربه‌های ذهنی می‌توان تجربه اطلاق کرد، اما آن تجربه حسی که در ساینس از آن استفاده می‌شود نیست. پس متدی وجود دارد که در علمی از قبیل منطق، ریاضیات، فلسفه الهی و متافیزیک کاربرد دارد و این متد عقلی است.

## ۲. روش تجربی

روش دیگر روش تجربی است که در علوم طبیعی کاربرد دارد.

## ۳. روش نقلی یا تاریخی

گزاره‌های دیگری نیز هست که روش دیگری دارند. اگر بخواهید قضایای تاریخی را اثبات بکنید، مانند اینکه صد سال پیشتر در ایران چه قضایایی اتفاق افتاده است، آیا هیچ آزمایشگاهی می‌تواند این را برای شما نشان بدهد؟ اسکندر کجا بود؟ از کجا پیدا شد؟ چه قدر عمر کرد؟ کجاها را گرفت و کجاها را نگرفت؟ کدام قضایایی که در تاریخ نقل می‌شود درست است و کدام دروغ؟ این مسائل را نه عقل می‌تواند اثبات کند و نه تجربه. تنها راه اثباتش نقل است. باید دید چه کسانی نقل کرده‌اند و مورخین چه گفته‌اند. باید بررسی شود و شواهد آن قدر زیاد شود

آیا هیچ آزمایشگاهی می‌تواند این را برای شما نشان بدهد؟ اسکندر کجا بود؟ از کجا پیدا شد؟ چه قدر عمر کرد؟ کجاها را گرفت و کجاها را نگرفت؟ کدام قضایایی که در تاریخ نقل می‌شود درست است و کدام دروغ؟ این مسائل را نه عقل می‌تواند اثبات کند و نه تجربه. تنها راه اثباتش نقل است.



که انسان را مشرف به یقین کرده و یا احیاناً در صورت رسیدن به تواتر، ایجاد یقین کند. این روش دیگری غیر از روش عقلی و روش تجربی است که معمولاً در متدولوژی روش تاریخی نام دارد. البته روش‌های دیگری را هم می‌توان ذکر کرد.

## بررسی کارآمدی روش‌های تحقیق در دین

بعضی از مسائل دین را نه با تجربه می‌توان اثبات کرد و نه با تاریخ. اولین مسئله این است که خدا هست یا نیست. فرعون می‌گفت این قضیه تجربی است و من باید خدا را ببینم؛ شما که می‌گویید «رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» باید به من نشان دهید. من اهل تحقیق و اگر نشانم بدهید، قبول می‌کنم «وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانَ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَلْ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَى إِلَهِ مُوسَى...» (قصص، ۳۸)، فرعون گفت: منار بلند و ساختمان رفیعی درست کنید تا بالای آن برج بلند بروم و ببینم خدا اینجا در آسمان‌ها هست یا نه. منطق بسیاری از بنی‌اسرائیل همین بود: «...فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً...» (نساء، ۱۵۳)، به همان موسایی که این‌ها را از چنگ فرعونیان نجات داده بود گفتند: اگر می‌خواهی ما قبول کنیم که تو پیغمبر خدایی و دینت و سخنانت درست است باید خدا را آشکارا به ما نشان بدهی که هیچ شبهه‌ای در آن نباشد. «أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً» یعنی راه شناخت منحصر به همین است که ما ببینیم. اگر نبینیم قبول نمی‌کنیم. درحالی‌که اشتباه کردند. متد این مسئله حس نیست. اثبات این قضیه از عهده حس بر نمی‌آید. آن خدایی که با چشم دیده شود خدا نیست، بلکه جسمی است از اجسام. خدا اگر باشد باید با عقل اثبات شود و راه دیگری ندارد. پس بخشی از دین، مثل اصل مسئله وجود خدا، توحید و بسیاری از مسائل دیگر فقط با روش عقلی قابل اثبات است و به اصطلاح، متدش عقلی است. حالا به ساینسیست‌ها بگویید که این متد صحیح، یا قضیه‌ای که از این راه اثبات می‌شود ارزش دارد یا ندارد؟ آن‌ها گفته بودند ارزش برای تجربه حسی است، ولی این دسته از مسائل، تجربه حسی ندارد و بنابراین، این‌ها ارزشی ندارد. طبق اعتقاد آن‌ها اگر شما صد تا برهان هم بیاورید می‌گویند تا ما به صورت تجربی نبینیم و نتوانیم به دیگران نشان بدهیم علمی نیست. اختلاف ما در این‌جا بر سر متد ظاهر می‌شود؛ اصلاً سنخ مسائل بخشی از دین طوری است که قابل تجربه حسی نیست. متد اثباتش متد عقلی است، نه حسی و تجربی و نه نقلی. قضیه تاریخی نیست که مورخین بگویند خدا در آن زمان بوده است و برای ما نقل کرده‌اند که خدا بوده است. این قضیه تاریخی نیست. نمی‌خواهیم حادثه‌های تاریخی را با نقل دیگران اثبات کنیم. اثبات اینکه الان خدا هست یا نه این موجود قابل اثبات است یا خیر، عالم خودبه‌خود به وجود آمده یا ایجادکننده‌ای دارد، برهان عقلی می‌خواهد. اگر عقل اثبات کند ثابت می‌شود، وگرنه مشکوک و لاینحل می‌ماند، نه وجودش اثبات می‌شود و نه نفیش. این مسائل فقط با برهان عقلی و با متد عقلی قابل اثبات است.

بعضی‌ها خیال می‌کنند با اموری مانند معجزات پیغمبران می‌شود خدا را اثبات کرد. پس تنها راه اثبات بخشی از دین یعنی عقاید اولیه، عقل است و با متد تعقلی اثبات می‌شود. هیچ راه دیگری ندارد. بله راهی به نام شهود هست، اما شهود راهی شخصی است و علاوه بر اینکه برای دیگران قابل اثبات نیست، در دسترس همه هم نیست. اگر عارفی خدا را شهود کند - به آن اندازه‌ای که برایش میسر باشد و به آن معنایی که صحیح باشد - برای خودش حجت است و نمی‌تواند به دیگران ارائه بدهد، اما برهان عقلی را می‌شود برای دیگران اقامه کرد و دیگران هم با عقلشان می‌توانند بفهمند که هست و باید بپذیرند. پس راه اثباتش عقل است.

بخش دیگری از دین نیز هست که در اثبات آن نه عقل راه دارد و نه حس و تجربه، مانند اینکه نماز صبح دو رکعت است. نه عقل می‌تواند بگوید چرا سه رکعت نیست و نه تجربه‌ای در یک آزمایشگاه می‌تواند نشان دهد که نماز صبح دو رکعتی است. نه عقل ما می‌فهمد چرا باید نماز صبح را دو رکعت یا به این کیفیت بخوانیم و نه در هیچ آزمایشگاهی می‌شود آن را اثبات کرد. تنها راهش وحی است، یعنی باید از قول پیغمبر و امام معصوم برای ما نقل شود که خدا به پیغمبرش وحی کرده است که نماز صبح را باید دو رکعت بخوانید. راه دیگری ندارد. این متد هم برای ساینتیست‌ها قابل قبول نیست، زیرا آن‌ها فقط تجربه حسی را قبول دارند، درحالی‌که این‌گونه مسائل قابل تجربه حسی نیست. به اعتقاد آن‌ها، چنین مسائلی به هیچ‌وجه علمی نیست. اگر شما بگویید این از ضروریات دین است، بالاترین اعتقاد را به آن داریم، منکرش کافر و مرتد است، می‌گوید هر چه هست بالأخره علمی نیست. علم آن است که با تجربه اثبات بشود؛ اما اگر گفتیم علم با سه راه اثبات می‌شود، این‌ها هم علمی است. در بعضی از اقسام علم، مثل ریاضیات و مباحث منطقی، لاقلاً در بسیاری از مسائل آن‌ها، اصلاً تجربه حسی راه ندارد، بلکه مسائلی انتزاعی هستند که فقط عقل رابطه بین این مفاهیم را درک می‌کند و فقط با فعالیت‌های ذهنی قابل اثبات هستند. پس بخشی از دین را باید با عقل اثبات کرد، بخشی از آن هم برای ما فقط با نقل قابل اثبات است، البته خود پیغمبر با علم حضوری و دریافت وحیانی درک می‌کند، اما برای ما که پیغمبر نیستیم باید نقل شود که پیغمبر این‌گونه نماز می‌خواند و فرمود این‌طور نماز بخوانید، احکام دین این‌هاست و این‌گونه باید عمل کنیم. نه متد تعقلی در آن راه دارد و نه متد تجربی، بلکه آنجا فقط متد نقلی و تاریخی کارایی دارد.

بخش دیگر دین متدهای مختلط و متعدد دارد، یعنی

نه عقل می‌تواند  
بگوید چرا سه رکعت  
نیست و نه تجربه‌ای در  
یک آزمایشگاه می‌تواند  
نشان دهد که نماز  
صبح دو رکعتی است.  
نه عقل ما می‌فهمد  
چرا باید نماز صبح را دو  
رکعت یا به این کیفیت  
بخوانیم و نه در هیچ  
آزمایشگاهی می‌شود آن  
را اثبات کرد. تنها راهش  
وحی است.

بعضی از مسائل هست که هم با عقل قابل اثبات است و هم با وحی، مثل قیامت و معاد که هم برهان عقلی دارد و هم نصوص دینی. بعد از این که اثبات شد پیغمبر درست است و قرآن از طرف خداست، باید با قرآن اثبات بکنیم که معاد حق است، «يَسْتَنْبِئُونَكَ أَحَقُّ هُوَ قَوْلُ إِي وَرَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ...» (یونس، ۵۳)، می پرسند واقعاً قیامت راست است؟ قُلْ إِي وَرَبِّي بگو به خدا قسم درست است. این بیانی است که از راه وحی اثبات می شود، ولی صرف نظر از آن، برهان عقلی هم دارد. هم از راه عقل می توان معاد را اثبات کرد و هم از راه نقل. پس متد مزدوج دارد، دو راه برای اثباتش هست. گاهی ممکن است سه راه هم باشد.

بنابراین، باید توجه داشته باشیم که روش اثبات دین یک روش نیست. دین بخش های مختلفی دارد و هر کدام روش خاصی را ایجاب می کند؛ بعضی مسائلش فقط با عقل، بعضی مسائلش فقط با نقل و بعضی مسائلش مشترک است؛ هم با عقل ثابت می شود، هم با نقل و احیاناً شاید با تجربه هم اثبات بشود. اگر ما این متد را پذیرفتیم کسی که بخواهد دین اسلام را بپذیرد چاره ای ندارد که بپذیرد راه دیگری برای اثبات وجود ندارد. ارزش هر سه راه در معرفت شناسی اثبات می شود و در آنجا اثبات می شود که روش تعقلی از همه روش های دیگر معتبرتر است، بلکه اعتبار روش های دیگر مرهون روش تعقلی است، یعنی در معرفت شناسی اثبات می شود که اعتبار تجربه هم تا جایی است که پشتوانه برهان عقلی داشته باشد، وگرنه تجربه حسی تا وقتی که صرفاً مجموعه ای از ادراکات حسی است، می تواند خطا باشد و احتمال خطا در همه آن ها وجود دارد. تجربه پشتوانه عقلی می خواهد که آن را به صورتی در بیاورد که کلیت پیدا کند؛ اما اینکه آن حد وسط عقلی که به آن ضمیمه می شود

چیست باید در معرفت شناسی بحث شود. به هر حال حتی روش تجربی هم اعتبارش را از روش تعقلی می گیرد ولی ساینتیست ها می گویند این حرف ها را نمی فهمیم، ما فقط تجربه را معتبر می دانیم. اگر صحبت خدا هم هست خدا را به ما نشان دهید تا ببینیم. اَرْنَا اللّٰهَ جَهْرَةً. بنی اسرائیلی که از چنگال فرعون نجات پیدا کرده بودند به موسی گفتند ما هرگز تو را تصدیق نخواهیم کرد تا خدا را آشکارا ببینیم «... لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللّٰهَ جَهْرَةً...» (بقره، ۵۵). آن وقت قبول می کنیم که خدایی هست و تو هم پیغمبر او هستی، وگرنه قبول نمی کنیم. این یک منطقی است و منطقی ساینتیسم همین است، یعنی همه چیز باید با حس اثبات شود؛ همان حسی که خودش در معرض اشتباهات و خطاهای فراوان است. ولی ما معتقدیم روش تعقلی از همه معتبرتر است و روش های حسی و نقلی

ما معتقدیم روش تعقلی از همه معتبرتر است و روش های حسی و نقلی هم اعتبارشان را از روش تعقلی می گیرند، یعنی مثلاً در تواتر، قیاس دیگری روی آن ادراکات حسی و خیالی تشکیل می شود که احتمال خطا در این همه نقل ها محال است و در تجربه بر اساس آنچه معروف است اتفاقی بودن اکثری یا دائمی محال است.

هم اعتبارشان را از روش تعقلی می‌گیرند، یعنی مثلاً در تواتر، قیاس دیگری روی آن ادراکات حسی و خیالی تشکیل می‌شود که احتمال خطا در این همه نقل‌ها محال است و در تجربه بر اساس آنچه معروف است اتفاقی بودن اکثری یا دائمی محال است، پس این امور حس شده اتفاقی نیست و از این رو، یک منشأ کلی در همه این‌ها وجود دارد. به این صورت تجربه را اثبات می‌کنند. حالا این حرف صحیح است یا خیر، قابل مناقشه است و باید در معرفت‌شناسی بحث شود؛ اما به هر حال اعتبار تجربه مرهون یک برهان عقلی است که اگر نباشد اعتباری ندارد و تجربه مجموعه‌ای از ادراکات خطاپذیر است و با چیزهایی که خطاپذیر است نمی‌توان واقعیت را اثبات کرد، مگر این‌که پشتوانه برهان عقلی داشته باشد.

علم به اصطلاحی که گفته شد فقط از راه حس و تجربه اثبات می‌شود، اما بخش‌هایی از دین، از راه تعقل و بخش‌هایی با نقل اثبات می‌شود و اساس هیچ‌کدام آن‌ها با حس و تجربه نیست. هرچند برخی موضوعاتش حسی و تجربی است، ولی آنچه دین است - چه در بخش عقاید، چه در بخش ارزش‌های اخلاقی و چه در بخش دستورالعمل‌های شرعی - هیچ‌کدام از این‌ها مستند به حس نیست، بلکه اساس آن‌ها از وحی الهی یا برهان عقلی است و این اصلاً با ساینتیسم مناسبت ندارد. پس مسئله‌ای که باید به آن توجه داشته باشیم اصل متد تحقیق در دین یا در علم است تا ببینیم اقتضای این متدها چیست و کجاها می‌توانند باهم تعارض داشته باشند یا به همدیگر کمک کنند و پس از آن، بحث قلمرو دین و قلمرو علم است.

## قلمرو علم و دین

طبق تعریفی که برای علم بیان شد، قلمرو علم همه مسائلی است که قابل تجربه باشد، چون علمی بودن آن در گروه تجربه است. اگر چیزی قابل تجربه نباشد، علم با آن سر و کاری ندارد. بنابراین، مسائل متافیزیکی، مسائل ماورایی، مسائل بعد از مرگ، قیامت و ... از قلمرو علم خارج است، چون دست تجربه حسی به آن نمی‌رسد، ولی در دین همه این مسائل وجود دارد؛ خدا، وحی، قیامتی که هنوز واقع نشده و ما هیچ تجربه‌ای درباره‌اش نداریم، احکام شرعی تعبدی و ... را باید اثبات کنیم. همه این مسائل مستقل از حس و تجربه هستند. پس قلمرو دین از یک جهت خیلی وسیع‌تر از قلمرو علم است.

از نظر دیگر، علم به چیزهایی می‌پردازد که دین با آن کاری ندارد. بسیاری از مسائل علمی هست که مستقیماً با دین سروکاری ندارد. هر کس هر نظری در علم داشته باشد می‌تواند دین خودش را داشته باشد. مثل آنکه اتم از چه چیزهایی تشکیل شده است؟ چند جور اتم داریم؟ چند نوع عنصر وجود دارد؟ عناصر شیمیایی جدول مندلیف و امثال این‌ها چیزی نیست که با دین سر و کاری داشته باشد. مسلمان می‌تواند



معتقد باشد، مسیحی می‌تواند معتقد باشد، زرتشتی می‌تواند معتقد باشد، اگر کسی شکی یا مناقشه‌ای دارد از هر دینی باشد می‌تواند مناقشه کند و ربطی با دین ندارد. پس رابطه بین قلمرو دین و قلمرو علم، «عموم و خصوص من وجه» است، یعنی بعضی مسائل هست که هم مربوط به علم است و هم مربوط به دین، بعضی مسائل وجود دارد که فقط مربوط به علم است و مربوط به دین نیست و بعضی مسائل هم هست که مربوط به دین است ولی مربوط به علم نیست. مسائل و احکام تعبدی به هیچ علمی - علم به معنای تجربی - ارتباط ندارد. اگر ما خیلی پافشاری کنیم روی این که مسائل علمی آن است که با تجربه حسی ثابت می‌شود، کل قلمرو دین خارج از قلمرو علم خواهد بود، برای این که در دین هیچ چیز را نمی‌خواهیم با تجربه حسی اثبات کنیم. آنچه اصالتاً مربوط به دین است، اعتقادات، اخلاق و احکام شرعی است که به تجربه حسی کاری ندارد و اثباتشان در گرو تجربه‌های حسی نیست، بلکه عمدتاً یا باید با عقل اثبات شوند یا با نقل و وحی. بلی، ممکن است مسامحه کنیم و بعضی از مسائل دینی را هم مسائل تجربی بدانیم، مثل «... وَ زُنُوا بِالْقِسْطِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا» (اسراء، ۳۵)، کم‌فروشی بد است و برایتان ضرر دارد. با ترازوی مستقیم کالا را بسنجید و کم‌فروشی نکنید. اگر این کار را بکنید، برایتان بهتر است. این قابل تجربه است که کم‌فروشی کردن باعث سلب اطمینان جامعه می‌شود، مردم نسبت به یکدیگر بدبین می‌شوند، زمینه‌های اغراء و ضرر زدن به دیگران فراهم می‌شود. وقتی مردم به هم اعتماد نداشته باشند زندگی اجتماعی خیلی مشکل می‌شود و در همین دنیا ضررهایش آشکار می‌شود. این قابل تجربه است و لذا می‌فرماید «ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا» این عاقبتش بهتر است که شما با قسطاس مستقیم و با ترازوی راست و صحیح رفتار کنید و بسنجید. چیزهایی از این قبیل را می‌توان مسامحتاً مسائل دینی تلقی کرد که قابل تجربه حسی است. در این صورت رابطه علم و دین، عموم و خصوص من وجه می‌شود، و گرنه باید گفت رابطه قلمرو دین با قلمرو علم - به آن معنایی که آن‌ها گفتند - تباین است؛ قلمرو علم فقط مسائل حسی و تجربی است، در حالی که دین، اصالتاً با حس و تجربه نمی‌خواهد چیزی را اثبات کند. پس با مسامحه می‌توان گفت که بعضی مسائل هم در علم ثابت می‌شود و هم در دین، هم قلمرو علم شامل آن‌ها می‌شود و هم قلمرو دین و بعضی مسائل اختصاص به دین دارد مثل مسائلی که فقط با وحی اثبات می‌شود، بعضی مسائل هم هست که اختصاص به علم دارد، یعنی آن دسته از مسائل که فقط با تجربه حسی اثبات می‌شود.

## علم، مسائل است یا پاسخ صحیح به مسائل؟

درباره آنچه گفته شد نیز ابهام‌هایی وجود دارد که به بعضی از آن‌ها اشاره می‌شود. عرض شد که شاید شایع‌ترین کاربرد امروزی واژه علم که در بحث‌هایی مانند اسلامی

کردن علوم به کار برده می‌شود، به معنای مجموع مسائلی است که حول یک محور طراحی شده و به مناسبت آن محور مشترک، اسم خاصی روی آن علم گذاشته شده است، مانند علم زیست‌شناسی، علم فیزیک، علم شیمی و سایر علوم. در این جا بحث می‌شود که آیا خود این مسائل، از آن جهت که مسئله‌اند، علم است یا جواب صحیحی که برای آن مسائل کشف می‌کنیم؟ مثلاً، آیا خود این سؤال که «قانون نیوتن درست است یا درست نیست؟»، جزء علم فیزیک است یا این که جواب صحیح این سؤال؟ این سؤال که «نسبیت انیشتن درست است یا درست نیست؟»، آیا خود این موضوع و محمول، هرچند به صورت استفهام ذکر بشود، جزء علم فیزیک است، یا جوابی که برای آن اثبات شود علم به حساب می‌آید؟ فرق این دو گزینه وقتی روشن می‌شود که اگر پاسخ صحیح مسائل را علم بدانیم و فرض کنیم در یک دوره‌ای، برای چنین سؤال‌هایی در یک علم، جواب‌ها و راه‌حل‌هایی ارائه شده باشد و بعداً کشف شود این راه حل، یا کلیت نداشته و یا اصلاً اشتباه بوده است، آن وقت باید بگوییم که در آن دوره قبلی، اصلاً با این علم سر و کاری نداشته‌ایم، چون علم، جواب صحیح آن سؤال‌ها بوده است، درحالی‌که پاسخ‌های قبلی جواب صحیح نبوده‌اند. مثال ساده‌اش در علم هیأت این است که دانشمندان قرن‌ها بر اساس یک تئوری، معتقد بودند که زمین مرکز عالم است و سیارات و خورشید هم دور زمین می‌چرخند. آن‌ها براساس این تئوری مسائلی را حل کرده و حتی خسوف و کسوف را هم به درستی پیش‌بینی می‌کردند. بعد از زمان کپلر و کپرنیک معلوم شد که این تئوری درست نیست. مرکز منظومه شمسی خورشید است و زمین و سایر سیارات دور خورشید می‌چرخند. حال، با توجه به این تئوری جدید، آیا باید بگوییم آنچه قبلاً می‌گفتند اصلاً علم هیأت نبوده، بلکه اوهام بوده است، یا باید بگوییم در علم هیأت دو نظریه وجود دارد؛ یکی نظریه قدیم که به جهت نادرستی و یا نقصان، ابطال شده و یکی نظریه جدید که تأیید شده و هر دو علم هیأت است؟ یا مثلاً در علم فقه که می‌گوییم کشف احکام شرعی از راه ادله معتبر شرعی - کتاب، سنت، اجماع و عقل - است. موضوع این علم، تکالیف شرعی است و محور همه احکام شرعی، حکم خداست. آیا بحث درباره آن‌ها به هر نظریه‌ای که منتهی شود فقه است یا وقتی فقه است که ما نظر واقعی را کشف کنیم؟ ممکن است در یک زمان چند نظریه مختلف در بین بزرگ‌ترین مراجع وجود داشته باشد، مثلاً در یک زمانی در موضوع نماز جمعه دو فتوای ناسازگار وجود داشت؛ بعضی می‌گفتند واجب است و بعضی می‌گفتند حرام است. آیا باید بگوییم یکی از این دو فقه است و دیگری فقه نیست؟! اگر روزی ثابت شد که نماز جمعه نه واجب است و نه حرام - مثلاً مستحب است - آیا باید بگوییم هیچ‌کدام از آن دو فتوا فقه نبود و صرفاً توهمات بود یا باید این‌گونه گفت که علم فقه همان اسکلت مسئله است، یعنی این که «هل تجب صلوة الجمعة یوم الجمعة او لا؟» علم فقه همین است، چه بگوییم واجب است، چه بگوییم حرام، جایز، یا مستحب است، چه بگوییم از نماز ظهر مجزی است و چه بگوییم مجزی نیست، هر کدام

باشد علم فقه است و هر نوع فتوایی در این‌جا داده شود فتوایی فقیهانه است. این هم علم فقه است که البته در آن، نظریات مختلف وجود دارد و ممکن است فقط یکی از این نظریه‌ها مطابق با واقع باشد. لازمه چنین علمی این نیست که ما به آن یقین داشته باشیم یا واقع برای ما کشف شود. پس طبق این اصطلاح که علم، مجموعه مسائلی است که محور واحد، آن‌ها را باهم مرتبط می‌کند، باز هم جای این سؤال وجود دارد که آیا قید کشف رابطه صحیح بین موضوع و محمول را باید اضافه کنیم یا اینکه هر نوع تلاشی برای کشف آن رابطه - هر چند با نتایج مختلف - هم جزء علم است؟ بنا بر صورت دوم، در شیمی هم قانون بویل بخشی از علم شیمی است و هم نظریه لاپلاس، همچنان که مثلاً در فیزیک، هم نظریه نیوتن فیزیک است و هم نسبیت انیشتن، ولی نظریات مختلفی وجود دارد. ممکن است نظریه سومی هم پیدا بشود که این نظریه‌ها را تبدیل کند که این نظریه سوم هم به نوبه خود، نظریه فیزیکی است. پس باید به این نکته توجه شود که وقتی ما می‌گوییم مجموع مسائلی علم است، اسکلت این علم را خود مسئله از آن جهت که مسئله است، هر چند به صورت استفهام بیان شود، تشکیل می‌دهد و طبعاً جواب‌های مختلفی را برمی‌تابد. بنابراین، هر تلاشی برای حل این مسئله - خواه تلاش موفق باشد یا ناموفق - کوششی عالمانه در راه یافتن پاسخ یک سؤال است.

## راز تعدد علوم

سؤال مطرح دیگر این است که اگر فرضاً مجموعه‌ای از مسائل دارای محور واحد را که همه عقلاً آن را به عنوان یک علم خاص می‌شناسند بتوان با دو روش اثبات کرد، دو علم به حساب می‌آیند یا یک علم؟ بسیاری از مسائل اخلاقی را می‌توان با دو متد - عقلی و نقلی - اثبات کرد. آیا اگر همه را با یک روش - متد عقلی - اثبات کردیم، می‌شود یک علم و اگر با روش دیگر - متد نقلی - اثبات کردیم، می‌شود علم دیگر؟ آیا تعیین متد، جزء مقوم علم است؟ اگر بگوییم حل این مسائل با یک متد می‌شود این علم و با متد دیگر می‌شود علم دیگر، می‌توانیم برای مثال بگوییم یک اخلاق عقلانی و فلسفی داریم و یک اخلاق دینی و وحیانی. ولی به هر حال مسائل یکی است. مثلاً این مسئله را که «آیا راست گفتن در همه جا لازم است یا می‌شود گاهی دروغ گفت؟» گاه با یک برهان عقلی و روش تعقلی اثبات می‌کنیم - اگر برهان در این موارد جاری باشد - و گاه برای اثباتش به آیات و روایات استناد می‌کنیم. آیا اگر مسئله‌ای را با دو روش اثبات کردیم، از دو علم سخن گفته‌ایم، یا با صرف‌نظر از روش اثبات، فقط ماهیت مسئله را نگاه کرده و آن را یک علم می‌دانیم؟ پاسخ این سؤال به تعریف علم بستگی دارد. یکی از نتایج چنین بحثی این است که اگر در چنین موردی بگوییم دو تا علم داریم، آن وقت می‌توان گفت یکی از آن‌ها علم دینی و دیگری علم غیردینی است،

یعنی اگر همین مسائل، براساس منابع دینی و وحیانی اثبات شود، علم دینی است و اگر براساس منابع غیردینی، مانند عقل، تجربه و ... اثبات شود، علم غیردینی است. بنابراین، دینی یا غیردینی بودن یک علم به این معنا، یکی از نتایج این بحث است که آیا متد هم جزء مقوم علم است و از این رو علم، دینی و غیردینی دارد، یا روش، چیزی خارج از علم است، به این معنا که علم یکی است، چه با این متد اثبات بشود و چه با آن متد. بنابراین، به این معنا، علم، دینی و غیردینی ندارد.

این گونه سؤالات درباره خود مفهوم علم وجود دارد. مثل اینکه آیا روش در علم دخالت دارد یا خیر؟ آیا هدف در آن دخالت دارد یا ندارد؟ اگر مسئله‌ای برای هدفی خاص - مانند زندگی آسوده دنیوی- و همان مسئله برای هدفی دیگر- مانند رسیدن به سعادت اخروی و قرب به خدا- حل شود، آیا حاصل آن، دو علم است، یا یک علم با دو روش و با دو غایت؟ جواب این سؤال به تعریف علم و دخالت داشتن یا عدم دخالت غایت و روش در ماهیت علم بستگی دارد. وحیی نازل نشده که بگوییم باید این گونه باشد یا نباشد، بلکه قراردادی است و می-توان مثلاً بنا را بر این گذاشت که روش علم هم مقوم ماهیت آن محسوب شود. بحث‌هایی توسط منطق‌دانان و به خصوص منطق‌دانان قدیم، در زمینه ماهیت علوم و تفاوت آن‌ها مطرح شده است، مانند اینکه اصلاً ماهیت علم‌ها چه تفاوتی باهم دارند، اختلافشان به دلیل اختلاف موضوعات است یا اغراض و یا روش‌ها؟ علوم دینی و علوم انسانی، در محاورات عرفی یا علمی شامل چه چیزهایی می‌شود؟ تعدد آن‌ها به چیست؟ سابقاً نظر غالب این بود که تعدد علوم، به جهت تعدد موضوعات است؛ اما ممکن است بگوییم با تعدد روش‌ها نیز، علم متفاوت می‌شود. این‌ها بستگی دارد که ما اصلاً ماهیت علم را چه بدانیم. اگر علم را درست تعریف کنیم این اختلاف را بحث‌ها پیش نمی‌آید.

## دین، مسائل است یا پاسخ صحیح به آن‌ها؟

شبهه این بحث‌ها و سؤالات درباره واژه دین هم مطرح می‌شود. در صورتی که دین بر اساس اصطلاح رایج، شامل سه بخش اعتقادات، اخلاق و احکام باشد، آیا دین یعنی خود این مسائل، به هر صورتی که پاسخ داده بشود، یا منظور از دین، دین صحیح و واقعی است؟ در صورت اول، اگر کسی به سؤال «آیا خدا وجود دارد؟» پاسخ منفی داد، باز هم دین است، چون ملاک، مسئله بودن است. در این صورت، این مسئله هم که «آیا پیغمبر و نبوت وجود

دینی یا غیردینی بودن  
یک علم به این معنا،  
یکی از نتایج این بحث  
است که آیا متد هم  
جزء مقوم علم است و  
از این رو علم، دینی و  
غیردینی دارد، یا روش،  
چیزی خارج از علم  
است، به این معنا که  
علم یکی است، چه با  
این متد اثبات بشود و  
چه با آن متد. بنابراین،  
به این معنا، علم،  
دینی و غیردینی ندارد.



دارد یا خیر؟» دین یا علم دین و به یک معنا علم دینی است. با این توضیح، دین الحادی هم داریم، یعنی دینی که منکر خداست. می‌گویند بودیست‌ها قائل به وجود خدا نیستند. این هم به یک معنا، دین است. البته همان‌گونه که قبلاً هم اشاره شد، از نظر لغوی می‌توان به آن، دین گفت: «لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ». (کافرون، ۶) منظور از «دینکم»، دین شرک‌آمیز آن‌هاست. پس به این معنا، خود شرک هم دینی است و حتی انکار و الحاد مطلق هم دین و اعتقادی درباره هستی است. گاهی نیز دین، به معنای دین صحیح و دین واقعی است؛ دینی که پاسخ‌های صحیحی به سؤالات بدهد. البته هیچ ملازمه‌ای ندارد که اگر ما در باب علم گفتیم علم فقط آن مسائل است، در دین هم همین را بگوییم و دین را هم خود این مسائل بدانیم. در این صورت، اصلاً بی‌دین معنا ندارد، چون هرچه در این زمینه هست یا نفی است یا اثبات و هر طرفش را بگویند خودش یک دینی است. پس گاه منظور از دین، همان پاسخ صحیحی است که به این مسائل داده می‌شود؛ به عبارت دیگر، اعتقادات صحیح، اخلاق صحیح و احکام صحیحی که از طرف خداست دین نامیده می‌شود و اگر باطل بود دیگر جزء دین نیست. به هر حال می‌توان اصطلاح دین را عام یا با قید صحت در نظر گرفت. البته ما معمولاً وقتی از دین سخن می‌گوییم، از دین - مخصوصاً دین اسلام - دفاع می‌کنیم، می‌گوییم کشور ما باید اسلامی باشد، دانشگاه ما باید اسلامی باشد، علوم ما باید اسلامی و دینی باشد، منظورمان دین خنثی نیست، بلکه منظور ما دین حق، یعنی مطابق با اسلام واقعی است، ولی به هر حال جای این اصطلاح محفوظ است که کسانی بگویند منظور ما از دین همان است که در علم می‌گوییم، یعنی همان‌گونه که خود مسائل - هر چند به صورت استفهام - علم است، این‌جا هم همین‌طور است.

## قلمرو دین

در مسئله قلمرو دین خیلی اختلاف نظر وجود دارد. برخی دین را فقط رابطه انسان با خدا می‌دانند، یعنی دین فراتر از مسائل فردی نمی‌رود و اگر جنبه اجتماعی دارد، یک جنبه فرعی و آداب و رسومی مربوط به همین مسائل فردی است، مثل حضور در کلیسا یا برگزاری یک جشن مقدس. اگر گفتیم این‌ها هم دینی است، جنبه فرعی دارد. اصل دین همان رابطه انسان با خداست؛ و کلیسا برای این است که می‌تواند این رابطه را تقویت کند، وگرنه اصالتاً دین به جامعه از آن جهت که جامعه است و به مسائل زندگی مردم، ربطی ندارد. چنین گرایش‌هایی که گرایش‌های سکولار - اگر نگوییم گرایش‌های انکار دین و لائیک - است سعی می‌کنند دین را در یک محدوده خاص محصور کنند و دین را فقط رابطه انسان با خدا بدانند که آن هم هیچ جنبه علمی ندارد، بلکه ذوقی و سلیقه‌ای است. از این رو، آن‌طور که در غرب شایع است، یک شخص خیلی راحت می‌تواند دینش را عوض کند؛ صبح یک دین داشته باشد و عصر یک دین دیگر. دایره

چنین دینی محدود است و توقعی نیست که اثبات علمی شود و پذیرفتن و نپذیرفتن چنین دینی هم خیلی مشکل نیست؛ ذوقی و سلیقه‌ای است، شبیه اختلاف سلیقه‌ها در انتخاب رنگ‌هاست. در مقابل، این گرایش هم وجود دارد که دین در تمام امور زندگی انسان - فردی و اجتماعی، مادی و معنوی و ... - نظر دارد و دین، همه جا نفوذ دارد. همه مسائل با یک نگاه خاصی در قلمرو دین قرار می‌گیرد. البته معنای نفوذ دین در تمام امور زندگی این نیست که هر چیزی در هر زمینه‌ای گفته شود، دین است، مثلاً در نقاشی هم هر یک از مکاتب مختلف از آن جهت که بالأخره مربوط به زندگی آدم است یک دین و یا مرتبط با دین دانسته شود و دین درباره‌اش اظهار نظر کند که این مکتب درست است یا آن مکتب. منظور این است که همه شئون زندگی انسان در دایره دین قرار می‌گیرد به شرط این‌که از آن جهت نگریسته شود که چه نقشی در سعادت و شقاوت نهایی انسان دارد. این‌که مثلاً آش را چگونه بپزیم، از این جهت می‌تواند در دایره دین قرار بگیرد که مواد اولیه‌اش حلال است یا حرام، پولی که مواد اولیه را با آن تهیه می‌کنیم از کجاست، برق یا گازی که از آن استفاده می‌کنیم حلال است یا حرام. از این جهت در دایره دین واقع می‌شود، نه از آن جهت که خوشمزه است یا بدمزه. آش هم از جهت حلال و حرام بودنش در دایره دین واقع می‌شود، نه از جهت کیفیت پختش، همچنان که ساختمان هم در دایره دین قرار می‌گیرد، اما نه از آن جهت که از آجر است یا سیمان، بتون‌آرمه است یا اسکلت آهنی؛ این ربطی به دین ندارد، بلکه از این جهت در دایره دین است که این ساختمان به گونه‌ای بنا شود که مزاحم مؤمنین دیگر نباشد، مشرف بر خانه مردم نباشد، مزاحم مردم نباشد، زمینی که ساخته می‌شود غصبی است یا نه مصالح ساختمانی مباح است یا غصبی. پس ساختمان هم از این جهت در دایره دین واقع می‌شود که کیفیت و کمیتش در سعادت و شقاوت نهایی ما دخالت دارد؛ اما اگر تأثیری نداشته باشد، ربطی به دین ندارد، مثلاً زندگی در خانه گلی، آجری، سیمانی، فولادی و یا خانه شیشه‌ای در صورت عمل به وظیفه بر اساس شرایط، هیچ تأثیری در سعادت و شقاوت نهایی انسان ندارد و لذا این ربطی به دین ندارد که خانه از شیشه باشد یا از آهن، از سنگ باشد یا از آجر. این‌گونه امور مستقیماً ارتباطی با دین ندارد. بله از آن جهت که می‌تواند تأثیری در سعادت و شقاوت نهایی من داشته باشد در حوزه دین قرار می‌گیرد. دین باید به آن جهتی هدایت کند که موجب سعادت انسان می‌شود. اصل دین همان هدایت کردن به روش صحیح و پاسخ صحیح در مسائل اعتقادی و روش و رفتار صحیح در مسائل عملی است.

## بررسی ترکیب وصفی علم دینی

به هر حال باید توجه داشته باشیم که کاربردهای واژگان را از هم تفکیک کنیم تا در بحث، مغالطه پیش نیاید. بعد از این‌که دو واژه علم و دین را درست تحلیل کردیم و

معانی‌اش را درست شناختیم، آنگاه این سؤال مطرح می‌شود که این دو چه ارتباطی باهم دارند؟ و اگر ما واژه ترکیبی علم دینی را به کار بردیم، به چه معنا می‌تواند باشد. علم دینی یک ترکیب وصفی است و گاه به صورت ترکیب اضافی - علم دین - و به صورت مضاف و مضاف‌الیه به کار برده می‌شود. در ترکیب وصفی علم دینی، «دینی» صفتی برای علم است و اگر قید توضیحی نباشد - که البته این‌طور تلقی نمی‌شود که قید توضیحی است - قید احترازی خواهد بود، یعنی وقتی ما می‌گوییم علم دینی، آنچه در ذهن شنونده می‌آید این است که علم، گاهی دینی است و گاهی غیردینی. از این رو، می‌خواهیم ببینیم علم دینی با علم غیردینی چه فرقی دارد؛ اما اگر گفتیم هر علمی دینی است، در واقع قید دینی، قیدی توضیحی خواهد بود. همان‌طور که می‌دانید گاهی ترکیبات وصفی، ترکیبات توضیحی هستند، یعنی فقط برای این است که شنونده بتواند نیت گوینده را بهتر بفهمد، وگرنه بدون وصف هم همان معنا اراده می‌شود، مانند «انسان بشری» که انسان یعنی همان بشر، یا مانند اوصافی که جزء ماهیت موصوف باشند، مانند «انسان دوپا». روشن است که قید در اینجا، قید توضیحی است، زیرا همه انسان‌ها دو پا هستند. البته نباید در مثال مناقشه شود. به هر حال قید، گاهی قید، توضیحی است و وصفی است که فقط موصوف را روشن می‌کند و گاهی قید، احترازی است، یعنی این قید، یک قسم را خارج می‌کند، مانند «علم دینی» در مقابل علم غیردینی؛ به این معنا که ما دو گونه علم داریم؛ علم دینی و علم غیردینی و وقتی می‌گوییم علم دینی، آن قسم دینی را اراده می‌کنیم، نه آن قسم دیگر که غیردینی است. تلقی عمومی و عرفی این است که قید دینی در ترکیب وصفی علم دینی، احترازی است، هر چند شاید بتوان این را به صورت قید توضیحی هم تلقی کرد. بر اساس این تلقی عرفی، علم دینی شامل بخشی از علوم می‌شود و بخش دیگر از علوم خارج می‌شود. وقتی علم را به دین ربط می‌دهیم و می‌گوییم علم دینی، معنای یاء نسبت این است که آن علم مطلق، خودبه‌خود به دین و یا غیردین نسبتی ندارد و ما می‌خواهیم به دین نسبتش بدهیم. مثل این که می‌گوییم عالم ایرانی. عالم ممکن است ایرانی باشد یا غیرایرانی، اما وقتی می‌گوییم عالم ایرانی، منظورمان آن عالم‌هایی که غیرایرانی هستند نمی‌باشد. نیز وقتی می‌گوییم عالم مسلمان، یعنی خود عالم اقتضا ندارد که مسلمان باشد یا غیرمسلمان و هر دو عالم‌اند، اما منظور ما فقط بخشی از آن‌ها است. تلقی عرف این است که نسبت، چنین نقشی را ایفا می‌کند یعنی نقش قید احترازی را دارد. لازمه چنین نقشی این است که در سایه این نسبت، وصفی برای علم حاصل شده است که اگر این قید را نمی‌آوردیم، آن وصف را نمی‌داشت. ریشه بحث به بحث‌های ادبی برمی‌گردد. به اعتقاد ادبا، در نسبت، ادنی ملاست کافی است. (گاهی هم گفته می‌شود ادنی مناسب ولی گویا اصل کلام، ادنی ملاست است) وقتی می‌خواهیم چیزی را به چیز دیگری نسبت بدهیم یک نحو ارتباط و یک حیثیت نسبتی بین آن‌ها لحاظ می‌کنیم، مثلاً وقتی می‌گوییم «دانشمند ایرانی»، برای این نسبت، زادگاه دانشمند لحاظ می‌شود

و از آنجا که در ایران متولد شده است، می‌شود دانشمند ایرانی. امروز هم در مسائل حقوقی دنیا، هر بچه‌ای که در کشوری متولد شود او را اهل همان‌جا تلقی می‌کنند و شناسنامه آن کشور را به او می‌دهند؛ اگر کسی در انگلستان متولد شود انگلیسی است و شناسنامه انگلیسی به او می‌دهند، هر چند چند روز بعد هم از آنجا رفته و در کشور دیگری زندگی کرده باشد. به هر حال با ادنی ملابست، نسبت صحیح می‌شود. گاهی ارتباطات بیشتری در نسبت لحاظ می‌شود. وقتی می‌گویند انسان مسلمان، باید حداقل دین اسلام و حد نصاب اسلام را پذیرفته باشد تا به او انسان مسلمان گفته شود و صرف این‌که در یک کشور اسلامی متولد شده است، باعث نمی‌شود بگویند انسان مسلمان، یا انسان اسلامی. در نسبت دانشمند ایرانی، همان تولد در ایران کافی بود، اما در ترکیب انسان مسلمان، صرف تولد در دارالاسلام کافی نیست، بلکه باید اعتقادش اعتقاد اسلامی باشد، ملتزم به ضروریات اسلام باشد و منکر ضروریات اسلام نباشد. در این‌جا ملابست بیشتری شرط است؛ اما تعیین حد ملابست، برهانی نیست، بلکه عرفی است. توجه به این نکته لازم است که ارتباط کامل و در حد وحدت و اتحاد، همه‌جا شرط نیست و گاهی یک مناسبت خیلی کوچک برای برقراری نسبت کافی است. پس نمی‌توانیم بگوییم هر جا وصفی برای موضوعی آورده می‌شود، حد نصابی دارد که مثلاً بیست درصد حیثیات وجودی‌اش را باید به آن مربوط کند و نسبت معینی باید در آن لحاظ شود. همین اندازه که عرف، برقراری نسبتی بین صفت و موصوف را صحیح بداند کافی است. صدق نسبت، صدقی عرفی است و برهان عقلی، دلیل تجربی، دلیل تاریخی و یا نصی از کتاب و سنت ندارد. ریشه این‌گونه مسائل زبانی، فقط قرارداد است.

## توقع عرف از ترکیب وصفی علم دینی

عرف از ترکیب وصفی علم دینی چه توقعی دارد؟ چند گونه نسبت بین علم و دین برای صحت عرفی ترکیب «علم دینی» کافی است؟ فقط یک جهت است یا جهات متعددی ممکن است منشأ این نسبت باشند؟ به نظر می‌رسد جهات مختلفی برای این ملابست و مناسبت فرض می‌شود که هیچ‌کدام نامعقول نیست و بلکه غیرعرفی هم نیست.

## نوع اول مناسبت: وحدت مسائل

علم بر حسب تعریف مورد قبول، مجموعه قضایایی است که از موضوع و محمولی تشکیل شده است و پاسخی برای اثبات یا سلب می‌طلبد. هر تلاشی در این راه، تلاشی از سنخ آن علم به شمار می‌رود؛ فقهت (در فقه)، تفلسف (در فلسفه) و تحقیق و پژوهش علمی (در علوم). بین علم به این معنای عام و بین دین به معنای دین الهی و صحیح، چه نسبت‌هایی ممکن است باشد؟ آیا اگر این مسئله متافیزیکی که «خدا هست یا

نیست»، عیناً در متن منابع دین قرار بگیرد، جزء اصول آن دین حساب می‌شود، یا جزء فروع، یا جزء نتایجی که از دین گرفته می‌شود و به هر حال به دین ملحق می‌شود؟ مسأله «آیا خدا یکی است یا چند تا؟» نیز این‌گونه است. این سؤال، سؤال علمی است؛ «علم» به همان معنای عام که شامل فلسفه و ریاضیات هم می‌شود؛ یعنی مجموعه مسائلی که محور خاصی داشته باشد. این مسائل می‌تواند شامل مسائلی مانند مسائل منطقی و ریاضی هم باشد که فقط با روش تحلیل عقلی قابل اثبات است، نه روش ترکیبی و تجربی، ولی براساس گرایش پوزیتویستی این‌ها جزو علم نیست، زیرا علم به معنای پوزیتویستی آن، فقط با متد تجربی قابل اثبات است. مطابق این گرایش، این‌گونه مسائل، نالچ (Knowledge) هست، جزء معارف هست، اما آن‌ها را جزء علم محسوب نمی‌کنند. پوزیتویست‌ها در ریاضیات، حساب و جبر خیلی گیر می‌کنند و نمی‌دانند چه بگویند و معمولاً این‌ها را برمی‌گردانند به توتولوژی و می‌گویند اصلاً علم نیست ولی فوق علم است.

به هر حال علم به معنای مجموعه مسائل حول محور خاص و دین به معنای یک سلسله عقاید حق، ارزش‌های صحیح و احکام الهی چه رابطه‌ای می‌توانند با یکدیگر داشته باشند؟ یکی از روابط این است که یک، چند، یا همه مسائلی که در یک علم مطرح می‌شود عیناً در دین و منابع دینی هم مطرح شده باشد. طبق یکی از فرض‌های گذشته می‌توان گفت که این مسائل یک علم است که هم در منابع دینی مطرح شده و با متد وحیانی اثبات می‌شود و هم در کتب فلسفی مطرح شده و با متد عقلی اثبات می‌شود، مانند مسئله توحید و خداشناسی که می‌توان مجموعه مسائلی را که محورش خدا است یک علم مثلاً علم خداشناسی دانست. این صورت، اشکال عقلی، نقلی، یا عرفی ندارد. اگر گفتیم باید متد خداشناسی هم تعیین شود، دو علم خداشناسی خواهیم داشت؛ یکی خداشناسی عقلانی و دیگری، خداشناسی دینی یا وحیانی؛ اما اگر متد را جزو مقوم قرار ندهیم، یک علم است که با دو متد اثبات می‌شود؛ یکی از راه عقل و به استناد عقل بشری و دیگری از راه نقل و به استناد وحی آسمانی. این نسبت وحدت، بهترین نسبتی است که بین علم و دین می‌تواند برقرار باشد؛ خداشناسی، هم علم به اصطلاح عام آن است، یعنی مجموع مسائلی حول محور خدا است و هم دین است، زیرا اساس هر دینی خداشناسی است. هر دینی در این باره پاسخ‌هایی دارد؛ خدا یکی است، صفات ثبوتیه و سلبیه دارد و ... این عالی‌ترین رابطه‌ای است که می‌تواند بین علم و دین برقرار بشود یعنی مسائلی باشد که عیناً هم در دین مطرح هست و هم در علم. البته این‌جا که می‌گوییم هم در دین هم در علم، دین را به اعتبار منابعش جدا می‌کنیم. این یکی از اطلاقات شایع دین است که بر اساس آن، دین به معنای آن است که استناد به وحی داشته باشد، هرچند دین، کاربرد دیگری هم دارد که بر اساس آن، نه می‌توان به وحی استناد کرد و نه شرط کردن استناد به وحی در دین، لزومی دارد، مثلاً معمولاً ادیان هندوئیسم، اصلاً به نبوت قائل نیستند، ولی احکام و مناسک دینی



و خداشناسی دارند. پس یک نوع رابطه این است که خود مسائل یک علم، یعنی مجموعه مسائلی که به مناسبت محور مشترک، اسم آن را علم خاص گذاشته‌ایم، عیناً در منابع دینی موجود باشد. بهترین مناسبتی که می‌تواند بین علم و دین وجود داشته باشد این نوع ملابست بین علم و دین است.

## نوع دوم مناسبت: روش اثبات مسائل

نوع دیگر رابطه علم و دین این است که یک سلسله مسائلی را با محور واحد انتخاب کنیم که اصلاً از راه عقل یا تجربه حسی قابل اثبات نباشد، بلکه راه اثبات آن‌ها فقط وحی یا چیزی که منتهی به وحی می‌شود، باشد، مثل این مسئله در فقه که «نماز صبح دو رکعت است». مجموعه چنین مسائلی را می‌توان عبادت‌شناسی نام نهاد. چگونه این همه علم‌های جدید مانند غده‌شناسی، میکروب‌شناسی و... علم است، ولی عبادت‌شناسی نتواند علم باشد؟ روش اثبات این‌گونه مسائل چیست؟ نماز چند رکعت است؟ ارکانش چیست؟ واجبات، مستحبات و مکروهاتش چیست؟ می‌توان سایر عبادت‌ها را هم به آن ضمیمه کرد و علمی به نام علم عبادت‌شناسی ارائه داد که زیرمجموعه علم فقه به معنای عام باشد. همان‌گونه که علم طبیعی به عنوان علمی کلی زیرمجموعه‌هایی مانند معدن‌شناسی، گیاه‌شناسی، حیوان‌شناسی، انسان‌شناسی و... دارد، علم فقه هم به عنوان یک مجموعه کلی زیرمجموعه‌هایی مانند عبادت‌شناسی (نماز‌شناسی، روزه‌شناسی و...)، معامله‌شناسی، حقوق‌شناسی و... دارد. این مسائل اصلاً از راه دیگر قابل اثبات نیست؛ نه هیچ برهان عقلی دارد که نماز صبح را باید دو رکعت

یک نوع رابطه این است که خود مسائل یک علم، یعنی مجموعه مسائلی که به مناسبت محور مشترک، اسم آن را علم خاص گذاشته‌ایم، عیناً در منابع دینی موجود باشد. بهترین مناسبتی که می‌تواند بین علم و دین وجود داشته باشد این نوع ملابست بین علم و دین است.

خواند و نه در هیچ آزمایشگاهی می‌شود این مسئله را اثبات کرد که نماز صبح باید دو رکعت باشد. اثبات این مسئله فقط با استناد به وحی است که به پیغمبر اکرم (ص) شده است و ائمه اطهار علیهم السلام آن را بیان کرده‌اند و برای ما نقل شده است. یعنی این علم، از علومی است که با متد تاریخی نقلی اثبات می‌شود و منابع آن هم فقط منابع وحیانی است. این چه علمی است؟ این، متن دین است و از این رو، علم دینی است یعنی علم هو الدین، جزء من الدین. اگر به لحاظ متعلق این علم، یعنی قضیه منهای تصدیق آن را در نظر بگیریم، به یک معنا جزئی از دین حساب می‌شود. بنابراین، وجه دوم برای تفسیر علم دینی این است که علم دینی به معنای چیزی است که اصلاً در غیر دین وجود ندارد و سؤالش فقط در دین و با منابع دینی پاسخ داده می‌شود. بر اساس این اصطلاح،

علمی که از این قبیل نیست، علوم غیردینی هستند، هرچند ادبیات و صرف و نحو عربی باشد که همه ما آن‌ها را جزء علوم دینی به حساب می‌آوریم. طبق این اصطلاح، علمی مانند صرف و نحو، لغت عرب و ... هیچ ربطی به دین ندارند؛ اعراب مشرک هم همین‌طور و با همین قواعد صحبت می‌کردند. طبق این اصطلاح، علم دینی آن علمی است که موضوع و محمولش در متن دین مطرح شده است و راه اثباتش هم منابع دینی است.

## نوع سوم مناسب: توقف اثبات مسائل دین بر علم

مناسبت دیگری که بین علم و دین می‌توان در نظر گرفت این است که علم دینی، علمی باشد که برای اثبات مسائل دینی مورد نیاز است، یعنی بدون آن‌ها نتوان مسائل دینی را اثبات کرد. وقتی در علم سؤالی مطرح می‌شود که آیا این محمول برای موضوع اثبات می‌شود یا نه پاسخ باید با استفاده از اصولی باشد که معمولاً اصول موضوعه یا صادرات است یا اصول متعارفه. باید یک اصولی داشته باشد که مورد قبول طرفین باشد. آن مینها و قواعدی که در پاسخ به یک سؤال دینی در زمینه عقاید، اخلاق و احکام به ما کمک می‌کند و برای اثبات مسائل دینی ضرورت دارد، علم دینی نامیده می‌شود. طبق این اصطلاح، امروز ادبیات عربی و لوازمش که در فهم آیات و روایات دخالت دارند، علوم دینی‌اند، زیرا بدون این قواعد نمی‌توان قرآن را درست فهمید. تفسیر قرآن نیز

علم دینی است، زیرا بدون این علم، آیات را نمی‌توان فهمید و در نتیجه نمی‌توان به مسائل دینی پاسخ گفت. پس علم دینی یعنی «ما یتوقف علیه اثبات مسائل الدین»؛ اگر این علم‌ها نباشد ما نمی‌توانیم مسائل دین را اثبات کنیم. این اصطلاح، موارد روشنی دارد، مثل فقه و اصول فقه، همچنان که موارد مشکوکی هم دارد. بعضی از مسائل دینی مثل اعتقاد به خدا متد عقلانی دارد و اثبات آن‌ها به یک سلسله مباحث فلسفی احتیاج دارد. پس آن بخشی از فلسفه که در اثبات خدا به ما کمک می‌کند، مایتوقف علیه الدین است، یعنی تا این بخش از فلسفه را نخوانیم بخشی از مسائل دین را نمی‌توانیم اثبات کنیم. فرض این است که این‌گونه مسائل فقط با متد تعقلی قابل اثبات است. درست است که در قرآن آمده **إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ** (بقره، ۱۶۳)، اما به استناد قرآن که نمی‌گوییم خدا یکی است، زیرا اول باید بدانیم خدا یکی است، پیغمبری فرستاده است، این قرآن کتاب آن پیغمبر است، کلام او برای

وجه دوم برای تفسیر علم دینی این است که علم دینی به معنای چیزی است که اصلاً در غیر دین وجود ندارد و سؤالش فقط در دین و با منابع دینی پاسخ داده می‌شود. بر اساس این اصطلاح، علمی که از این قبیل نیست، علوم غیردینی هستند، هرچند ادبیات و صرف و نحو عربی باشد که همه ما آن‌ها را جزء علوم دینی به حساب می‌آوریم.

ما حجت است، بعد استناد کنیم به این‌که در قرآن چنین نوشته و بدین جهت، درست است. وقتی هنوز در قدم اول هستیم که آیا خدا یکی است یا چندتا، اگر بگوییم خدا به این دلیل یکی است که قرآن می‌گوید **إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ**، متد صحیحی نیست. مسئله توحید را باید با عقل و قواعد فلسفی اثبات کرد. پس آن فلسفه‌ای که برای اثبات دین نیاز است، علم دینی است، چون بدون این قواعد، مسائل دینی اثبات نمی‌شود. در این کاربرد، منظور از بقاء نسبت در واژه دینی یعنی چیزی که اثبات مسائل دین به آن نیاز دارد. طبق این لحاظ، حتی فلسفه از علوم دینی است و چقدر کوتاه نظری است که کسانی فکر کنند فلسفه با دین هیچ ارتباطی ندارد یا ضد دین است، مخصوصاً اگر فلسفه را مجموعه مسائل بدانیم، نه راه‌حل‌های خاص. یعنی در فلسفه چند نظریه وجود دارد و همان‌گونه که اصالت وجود جزء فلسفه است، اصالت ماهیت هم جزء فلسفه است، همان‌طور که وجوب نماز جمعه جزء فقه است و حرمت آن هم جزء فقه است. هم کسانی که نماز جمعه را واجب می‌دانستند فقیه بودند و هم کسانی که آن را حرام می‌دانستند. در فلسفه هم اثبات یا انکار مسائلی مانند اصالت وجود یا اصالت ماهیت، تشکیک در وجود و ... هر دو فلسفه است. این کلام که ظاهراً اصلش از ارسطو نقل شده، معروف است که اگر می‌بایست فلسفیدن که می‌بایست و اگر نمی‌بایست هم باید فلسفیدن، یعنی اگر ما بخواهیم غلط بودن فلسفه را هم اثبات کنیم باز با فلسفه داریم اثبات می‌کنیم. بحث از این‌که این مطلب فلسفی غلط است، خودش نوعی فلسفه است. اثبات یا نفی توحید با متد عقلی و فلسفی است. این، فلسفه است، زیرا فلسفه یعنی اثبات یک محمول برای موضوعی با متد عقلی. به هر حال اگر اثبات بخشی از مسائل دین بر چنین علمی متوقف بود، این علم به همین اعتبار جزء علوم دینی است و دینی بودنش به معنای ما یتوقف علیه اثبات مسائل الدین است. البته این سخن به معنای این نیست که همه مسائل آن علم برای همه دین مورد نیاز است، بلکه ادنی ملابست کافی است و اثبات بخشی از دین بر بخشی از این مسائل متوقف است، اما وقتی ما مجموع این مسائل را یک علم تلقی کرده و مجموع اخلاق، اعتقادات و احکام را یک ماهیت به نام دین فرض کردیم، می‌توانیم بگوییم دین با علم نسبت دارد و بر اساس این اصطلاح، علم محتاج‌الیه آن دین است.

اثبات یا نفی توحید با متد عقلی و فلسفی است. این، فلسفه است، زیرا فلسفه یعنی اثبات یک محمول برای موضوعی با متد عقلی. به هر حال اگر اثبات بخشی از مسائل دین بر چنین علمی متوقف بود، این علم به همین اعتبار جزء علوم دینی است و دینی بودنش به معنای ما یتوقف علیه اثبات مسائل الدین است.

## انواع دیگر مناسبت میان علم و دین

وجوه دیگری نیز برای این نسبت وجود دارد، مثلاً بعضی از بزرگان فرموده‌اند که دینی بودن یا غیردینی بودن علم را می‌توان با انگیزه عالم و متعلم در نظر گرفت؛ اگر با علم آن چنان برخورد کنیم که ما را با خدا آشنا کند و حتی در علوم طبیعی تحقیقاتی کرده و با متد طبیعی تجربی مسئله‌ای را اثبات کنیم، در واقع برای شناخت بخشی از افعال الهی تلاش کرده‌ایم که بخشی از خداشناسی است و به این صورت همه علوم می‌توانند دینی باشند. البته این، علم غیردینی را نفی نمی‌کند، زیرا بالأخره کسی که این انگیزه را ندارد علمش دینی نیست، چون ملاک دینی و غیردینی بودن علم این است که با چه نگاهی به این مسائل نگاه شود و با چه انگیزه‌ای این مسائل تحقیق شود. به هر حال این هم یک نسبتی است؛ علم با دین این نسبت را دارد که بالقوه می‌تواند انسان را با خدا آشنا کند. آشنا شدن با خدا هدف دین است. هر علمی بتواند هرچند به صورت بالقوه به ما کمک کند با خدا آشنا بشویم از آن جهت علم دینی است که به هدف دین - شناخت خدا در ذات و صفات و افعال کمک می‌کند. هرچند این هم نسبت غلطی نیست، اما ظاهراً در استعمالات و بحث‌های شایع این معنا اراده نمی‌شود؛ وقتی می‌گویند علم دینی یا غیردینی منظور این نیست که انگیزه طرف چیست. طب را برای سلامتی بدن و علاج بیماری‌ها می‌خوانند، اما این که خدا این بیماری را قرار داده و راه علاجش هم این است که با این وسیله خدا را بشناسیم، در علم طب دخالتی ندارد، بلکه انگیزه‌ای خارج از ماهیت علم است. به هر حال این هم نسبتی است و نباید گفت که این نسبت غلط است، اما در استعمالات شایع، ظاهراً استعمال معروفی نیست؛ اما آن سه وجه دیگر که بیان شد معروف و متعارف هم هست و در محاورات به کار می‌رود. تا اینجا مبادی تصویری بحث، قبل از بررسی رابطه علم با دین و مسائلی از قبیل اسلامی کردن دانشگاه‌ها و علوم تبیین شد.

## مهم‌ترین وجوه نسبت علم و دین

علم بر اساس تعریفی که انتخاب کردیم، مجموع مسائل حول یک محور و تلاش برای حل این مسائل است و دین هم به همان معنای مورد قبول خودمان است؛ دین اسلام را که مجموعه‌ای از اعتقادات، اخلاق و احکام است دین حق و واقعی می‌دانیم. حال، با فرض در نظر گرفتن معنای مشخص برای هر یک از این دو واژه، نسبت بین علم و دین به سه صورت تصور می‌شود:

الف) علم دینی یعنی علمی که مسائلش با مسائل دین به نحوی اتحاد دارد، مثلاً به این نحو که همه مسائلش با مسائل دین توافق داشته باشد یا این که بعضی مسائلش

با مسائل دینی تداخل داشته باشد. در این صورت می‌توان گفت علمی دینی است که مسائلش با مسائل دینی اشتراک دارند. در مقابل علم دینی به این اصطلاح، علمی است که مسائلش با مسائل دین تباین دارد و هیچ ربطی به هم ندارند. طبق همین اصطلاح است که علوم حوزوی را از علوم دانشگاهی جدا می‌کنیم و به علوم حوزوی هم گاهی علوم دینی گفته می‌شود. وقتی می‌گوییم فلانی تحصیلات علوم دینی دارد، یعنی هیچ اشتراکی با مسائل دانشگاهی ندارد؛ در دانشگاه‌ها از مسائلی خاص و عمدتاً با روش تجربی بحث می‌شود که ارتباط مستقیمی با دین ندارد، اما علوم دینی علومی است که مسائلش در متن دین آمده است، مانند خداشناسی، معاد، نبوت، فقه، اصول - به یک معنا و مانند آن. به هر حال اگر مسائل یک علم با دین اشتراک داشته باشد، آن علم، علم دینی است و در صورتی که بین مسائل یک علم و دین ارتباطی نباشد، علم غیردینی نامیده می‌شود، مثل علم فیزیک به تنهایی یا حتی ریاضیات که خودبه‌خود ارتباطی با دین ندارد، نه اعتقادات است، نه اخلاق و نه احکام. این یک وجه برای این‌که بگوییم علوم دو دسته‌اند: بعضی علوم دینی‌اند، یعنی مسائلشان در دین مطرح می‌شود و بعضی علوم غیردینی‌اند، یعنی مسائلشان ربطی با محتوای دین ندارد.

ب) وجه دیگر نسبت بین علم و دین این است که ما مسائلی داشته باشیم که با دو متد قابل حل باشد؛ هم بتوان آن‌ها را با متد عقلی حل کرد و هم با متد نقلی. در این صورت، اگر این‌گونه مسائل با متد عقلی اثبات شود، این علم غیردینی است، یعنی ربطی به منابع وحیانی ندارد و اگر از منابع دینی استفاده کنیم، یعنی این مسائل را بخواهیم از راه آیات قرآن یا روایات معتبر اثبات کنیم، می‌شود علم دینی. مثلاً در علم کلام، خداشناسی را هم با عقل می‌توان اثبات کرد و هم در منابع دینی درباره خدا و اوصاف خدا آیات و روایات داریم، یا اخلاق را هم با متد عقلی می‌توان اثبات کرد که چه صفات فاضله‌ای داریم، هم با آیات و روایات می‌توان به اثبات آن پرداخت. اگر با عقل اثبات شد، علم غیردینی است و اگر از منابع دینی استفاده شد، علم دینی نامیده می‌شود. این هم یک وجه است.

ج) وجه سوم این بود که بعضی از علوم هستند که ما باید از آن‌ها برای فهم منابع دینی استفاده کنیم، مثل لغت و ادبیات عربی، معانی بیان یا فصاحت و بلاغت. اگر این علوم را نداشته باشیم، نمی‌توانیم درست از قرآن و روایات استفاده کنیم. ما می‌خواهیم با متد نقلی، مطالبی را از منابع دینی، یعنی منابع وحیانی، حل کنیم، اما برای این کار به برخی علوم احتیاج داریم؛ لغت عربی، صرف و نحو عربی، معانی، بیان و بلکه در برخی قسمت‌ها رجال و درایه را باید بدانیم؛ اگر بخواهیم بدانیم کدام روایات معتبر است، باید علم رجال و درایه را بدانیم. بنابراین، به علومی که در راه حل مسائل دینی به کار گرفته می‌شوند علوم دینی گفته می‌شود. شاید طبق همین اصطلاح است که می‌گوییم فلانی در علوم دینی تحصیل می‌کند.

البته گفتیم که در نسبت، ادنی ملابست کافی است. مهم‌ترین وجوهی که می‌توان در



نسبت ملاحظه کرد این سه وجه است، هرچند وجوه دیگری هم فرض می‌شود که خیلی مورد حاجت نیست و در محاورات به کار نمی‌رود.

## آیا علم ضد دینی هم داریم؟

بعد از این که دانستیم علم را می‌توان به دو قسم دینی و غیردینی تقسیم کرد، این سؤال مطرح می‌شود که آیا علم ضد دینی هم داریم؟ معنای غیردینی بودن، تضاد داشتن با دین نیست، مثلاً اگر مطالبی را نه از راه منابع دینی، بلکه از راه عقل اثبات کردیم - مثل بسیاری از مسائل اخلاق - این به یک معنا علم دینی نیست، زیرا از منابع دینی استفاده نشده است، ولی ضد دین هم نیست. همان مطالب را با منابع دینی - منابع وحیانی - هم می‌توان اثبات کرد و باهم تضادی ندارند، ولی به هر حال این غیر از آن است؛ این یک متد است و آن یک متد دیگر. یا طبق این اصطلاح که علم دینی علمی است که مسائلی جزئی از مسائل دین باشد، آن علمی که مسائلی که مسائلشان هیچ ربطی با دین ندارد علوم غیردینی هستند، اما ضرورتاً معنایش این نیست که ضد دینی‌اند. علم غیردینی طبق این اصطلاح، علمی است که موضوع، مسائل و متد تحقیقش جداست و ربطی به دین ندارد. اگر کسی اصطلاح علم ضد دینی را به کار ببرد به چه معناست؟ آیا علم ضد دینی هم داریم؟

قبلاً اشاره شد که غالباً وقتی واژه علم به کار می‌رود معنایش این نیست که نتایجی که در این علوم به دست می‌آید و ارائه می‌شود قطعی است. اکثر مسائلی که در علوم

رایج دنیا مطرح می‌شود ظنی هستند و لذا بعد از مدتی عوض می‌شوند و نظریات ابطال می‌شود. آنچه از این علوم انتظار می‌رود این است که راه‌حلی برای مسائل مورد بحث در آن‌ها پیدا شود که این راه‌حل‌ها روشمند باشد و با روشی خاص اثبات شود. در همه علوم نظریاتی وجود دارد که تا مدتی مورد قبول و بلکه مورد قبول عام است و همه می‌پذیرند، ولی بعد معلوم می‌شود اشتباه بوده یا استثنا پیدا می‌کند؛ مانند اینکه طب سنتی مبتنی بر یک سلسله پیش‌فرض‌هایی است که امروز تقریباً می‌توان گفت ابطال شده است و اگر هم نگوییم ابطال شده، دست‌کم دلیل معتبری ندارد و نظریاتش تغییر می‌کند. گاهی برخی از محققین بزرگ نظریه‌ای را ابراز می‌کنند ولی بعد از مدتی دسته دیگری از محققین آن را ابطال کرده و نظریه دیگری را جایگزین آن می‌کنند. منظور این است که وقتی ما علمی را می‌آموزیم یا می‌گوییم

طبق این اصطلاح که علم دینی علمی است که مسائلی جزئی از مسائل دین باشد، آن علمی که مسائلشان هیچ ربطی با دین ندارد علوم غیردینی هستند، اما ضرورتاً معنایش این نیست که ضد دینی‌اند. علم غیردینی طبق این اصطلاح، علمی است که موضوع، مسائل و متد تحقیقش جداست و ربطی به دین ندارد.

این کتاب درباره فلان علم است، معنایش این نیست که همه راه‌حل‌های ارائه شده برای مسائل آن، قطعی است، بلکه مسائل ظنی هم اگر روشمند باشد و براساس متدی اثبات شده باشد، می‌گوییم علم است. در این صورت، اگر هم بعداً نظریه‌ای در یک علم باطل شد زمین به آسمان نمی‌آید، همچنان که نمونه‌های فراوانی برای آن وجود دارد. در علوم دینی هم چنین چیزی وجود دارد. بسیاری از مسائل فقه از همین قبیل است، لذا اختلاف فتوا وجود دارد. وقتی مرجعی از دنیا می‌رود فتوایش منسوخ می‌شود، یعنی عملاً از اعتبار می‌افتد و فتاوی مرجع دیگری معتبر می‌شود و مورد عمل قرار می‌گیرد. یعنی هیچ‌کدام از این فتاوا یقینی نبوده یا لاقبل بعضی از آن‌ها یقینی نبوده است. بالأخره ضمانتی ندارد که همه‌اش یقینی باشد. بنابراین، می‌توان فرض کرد که در یک علم، دو نظریه وجود داشته باشد و هر دو ظنی یا غیر یقینی باشند و این نظریات باهم تفاوت دارند. همان‌گونه که می‌دانید در علوم تجربی این‌گونه اختلافات فراوان وجود دارد. در یک علم چند نظریه متفاوت وجود دارد. مثلاً در روان‌شناسی جدید، نظریات متفاوتی درباره توجیه یک پدیده روانی و اینکه این پدیده چگونه تحقق پیدا می‌کند، وجود دارد. مثال ساده‌اش اختلافی است که بین رفتارگرایان با بعضی دیگر از مکاتب روان‌شناسی وجود دارد. رفتارگرایان می‌کوشند همه پدیده‌های روانی را با مطالب تجربی حسی تبیین کنند. به همین دلیل، همه چیز را تابع مغز، شرایط مختلف مغز و سایر اندام‌های بدن می‌دانند و چیز دیگری را نه تنها قبول ندارند، بلکه اصلاً انکار می‌کنند. آن‌ها چیز مستقلی به نام روح را قبول ندارند. حالا رفتارگرایی کمی ضعیف شده است، ولی هنگامی که گرایش پوزیتویسم در فلسفه رایج بود، رفتارگرایی هم در روان‌شناسی خیلی شایع بود. به هر حال این گرایش در روان‌شناسی مبتنی بر این است که همه چیز مادی است. بنابراین، انسان هم حقیقتش مادی است و همه پدیده‌های روانی هم از تحولات مغز و اعصاب تحقق پیدا می‌کنند. از این رو، اگر بخواهیم در آن‌ها تغییری بدهیم، باید سعی کنیم مکانیسم اعصاب را یاد بگیریم و در آن تغییری ایجاد کنیم. فرض کنید ترس، در اثر یک نوع ژن پیدا می‌شود یا در اثر نوعی اختلال در اعصاب پیدا می‌آید، اگر بتوانیم این را با نوعی دارو یا رفتار کنترل کنیم، ترس هم برطرف می‌شود. مثال دیگر، افسردگی است که یک حالت روانی است؛ امروز شاید بیش‌ترین نظریات حتی در پزشکی و روان‌پزشکی هم بر همین اصل مبتنی است که افسردگی را می‌توان با دارو معالجه کرد، یعنی تابع تحولات مغز و اعصاب است، اما چیز دیگری - مثل روح - را که مستقل باشد و بتواند این بیماری را علاج کند یا این را که بتوان از راهی غیر از دارو و عوامل فیزیکی تأثیری در روح بخشید قبول ندارند. لاقبل در برهه‌ای از زمان این گرایش غالب بود، هرچند اکنون کمی فرق کرده است و امروزه گرایش‌های کمال‌گرایی و انسان‌گرایی در روان‌شناسی - در مقابل رفتارگرایی - بیشتر رواج دارد.

به هر حال در علمی که مسائل خاصی دارد و محورش روان انسان و به اعتقاد رفتارگرایان، رفتار انسان است و به نام روان‌شناسی شناخته می‌شود، نظریات مختلف

و مکاتب مختلفی وجود دارد. گاهی در یک زمان چند مکتب روان‌شناسی وجود دارد که هر کدام پدیده‌ها را به صورتی تفسیر می‌کنند و امراضش را به صورتی معالجه می‌کنند؛ مثل فرویدین‌ها که نظریه خاصی دارند و روان‌کاوی می‌کنند. برای این‌گونه مسائل مخصوصاً آنچه مربوط به علاج دردها است، راه‌های مختلفی پیشنهاد می‌شود. احياناً بعضی از آن‌ها مثلاً برای رفع افسردگی می‌گویند مقدار کمی نوشابه‌ای استفاده کنید که چند درصد الکل داشته باشد. دانشمند دیگری که تابع نظریه دیگر است راه علاج متفاوتی را پیشنهاد می‌کند. وقتی دو راه حل برای یک مسئله پیشنهاد شد، ممکن است یکی از آن دو با ارزش‌های دینی سازگار باشد و دیگری سازگار نباشد؛ مانند آنکه یک ناراحتی روانی را می‌توان با داروهای حاوی الکل قابل توجه درمان کرد که خواه‌ناخواه یک مرتبه‌ای از سُکر می‌آورد و می‌توان با داروهای دیگری معالجه کرد که اصلاً الکل نداشته باشد. همچنان که درمان آن‌ها با روش‌های دیگر مانند رفتاردرمانی و مراقبت امکان‌پذیر است. علم، یک علم است، یعنی یک سلسله مسائل خاصی است، اما راه‌حل‌ها دو نوع است که یک نوعش با ارزش‌های دینی سازگار است و نوع دیگر با ارزش‌های دینی سازگار نیست. حال، جا دارد که بگوییم راه‌حل‌های موافق ارزش‌های دینی که در یک علم پیشنهاد می‌شود علم دینی است، یعنی روان‌شناسانی که برای علاج این‌گونه ناراحتی‌ها و روان‌پریشی‌ها، داروها یا رفتارهای سازگار با ارزش‌های دینی را پیشنهاد می‌کنند بر اساس «روان‌شناسی دینی» است، اما آن‌ها که راه‌های ناسازگار با ارزش‌های دینی را پیشنهاد می‌کنند، علمشان مسامحتاً ضد دینی نامیده می‌شود. مثل اینکه بعضی از روان‌شناسان، برای بعضی از مشکلات جوان‌ها رفتارهای حرام و غیرشرعی را پیشنهاد می‌کنند و یا برخی، داروهای خوراکی نامشروع - مانند نوشابه‌های الکلی - را پیشنهاد می‌کنند. آن مکتبی را که این روش‌ها را پیشنهاد می‌کند مسامحتاً می‌گوییم علمش ضد دینی است، چون با ارزش‌های اسلامی اصلاً سازگار نیست. یک وقت چیزی پیشنهاد می‌شود که خنثی است، یعنی دین آن را نفی و اثبات نمی‌کند. در این صورت علم، غیردینی است، اما گاهی چیزی پیشنهاد می‌شود که دین آن را طرد می‌کند و می‌گوید این کار را نکن. البته گاهی این فرض ممکن است - همان‌گونه که فقها هم فرض کرده‌اند - که علاج یک بیماری بر دارویی متوقف باشد که شرعاً فی حد نفسه حرام است. در این مورد گفته شده است که اگر تحملش سخت باشد، استثناءً جایز است. بحث ما در این‌گونه موارد نیست، بلکه بحث در جایی است که یک بیماری عادی که کشنده نیست و تحملش سخت نیست دو راه علاج دارد؛ یک دسته از روان‌شناسان راهی را پیشنهاد می‌کنند که با ارزش‌های اسلامی نمی‌سازد، یعنی ارزش‌های اسلامی آن را نفی می‌کند و راه‌هایی نیز وجود دارد که منافاتی با اسلام ندارد. به راه‌هایی که با اسلام منافات ندارد می‌توانیم بگوییم دینی است و این نوع روان‌شناسی دینی است، اما به آنچه اسلام، آن‌ها را طرد می‌کند می‌توانیم بگوییم غیردینی است. همچنین است اگر در علمی، مسئله‌ای با متد خودش به صورت ظنی و احتمالی اثبات شده است، ولی

شایع شده و مورد قبول اهل نظر آن علم و صاحب‌نظران واقع شده است - هر چند مانند بسیاری از نظریات، مدت‌ها و گاه تا صد سال یا بیشتر مورد قبول عام واقع شود و بعدها معلوم شود که درست نبوده است - اما فرض کنید در دین اثبات شد که این نظریه درست نیست، یعنی حل آن مسئله مبتنی بر اصول موضوعه‌ای است که دین آن اصول موضوعه را قبول ندارد، مثلاً بر نظریه ماتریالیسم و انکار ماورای ماده مبتنی باشد. همچنان که بسیاری از مسائلی که روان‌شناسان رفتارگرا مطرح می‌کنند همین طور است و بر انکار ماوراء ماده مبتنی است؛ در این صورت راه‌حلی که ارائه می‌دهند با مبانی دینی سازگار نیست و می‌گوییم این علم ضد دینی است، اما علومی را که این‌گونه با مبانی دینی تنافی ندارند - هرچند از لحاظ مسائل یا روش تحقیق با دین فرق داشته باشند، می‌توانیم دینی بنامیم، به این معنا که منافاتی با دین ندارند.

این وجه در جایی به درد می‌خورد که وارد مسئله جدیدی می‌شویم، یعنی وارد اصل مسئله‌ای می‌شویم که مورد بحث روزگار ماست. مسئله اصلی ما، این نبود که علم دینی داریم یا نداریم و اگر داریم چند قسم است و مانند این‌ها. اصل مسئله ما اسلامی کردن علوم است؛ اسلامی‌سازی، اسلامیزاسیون، اسلامیزیشن و یا به قول عرب‌ها اسلمة. در زبان عربی، از اسلام، مصدر جعلی ساخته شده و در اصطلاح، اسلمة العلوم - به معنای اسلامی کردن علوم - به کار می‌رود.

## معنای اسلامی سازی علوم

محل بحث این است که اصلاً اسلامی کردن علوم به چه معنا است. وجه اخیر، با این بحث خیلی مناسبت دارد، یعنی در دانشگاه‌ها بسیاری از نظریات علمی مطرح می‌شود که یا بر مبانی ضد دینی مانند ماتریالیسم، انکار مجردات و انکار روح مستقل از بدن، مبتنی است یا روش‌هایی پیشنهاد می‌شود، داروهایی تجویز می‌شود که با ارزش‌های دینی سازگار نیست، مثل بعضی رفتارهای حرام که برای بعضی از حالات جوان‌ها پیشنهاد می‌شود. این علم ضد دینی است، یعنی با باورها و ارزش‌های اسلامی منافات دارد. تنافی داشتن با باورها یعنی مبتنی بودن بر اصول موضوعه‌ای که در دین مورد قبول نیست، مانند تساوی هستی با ماده. برای اسلامی کردن این علوم باید مکاتب، روش‌ها، یا داروهایی ترویج و تجویز شود که با ارزش‌های اسلامی سازگار است، به جای استفاده از آن دسته کتاب‌های روان‌شناسی که از اول تا آخرش از امثال اسکینر و از یک روان‌شناس رفتارگرا که اصلاً به غیر ماده معتقد نیست گرفته شده است، از نظریات روان‌شناسانی استفاده کنیم که به وجود روح اعتقاد دارند، مثل بعضی روان‌شناسان انسان‌گرا یا کمال‌گرا که به نحوی وجود روح مستقل را قبول دارند و ارزش‌های مستقل از ماده را می‌پذیرند. آشنایان با وضع فرهنگ کشور ما می‌دانند که در حدود یک قرن تلاش بر آن بوده است که کتاب‌هایی در دسترس عموم قرار

بگیرد یا در دانشگاه‌ها تدریس شود که با دین میانه خوبی ندارد. تعمدی در این کار است؛ کتاب‌هایی در یک علم ترجمه و چاپ می‌شود که همه مطالبش ضد دینی است. با این‌که در همان علم، عالمانی هستند که معتقد به دین و خداپرست هستند و نظریات قابل‌قبولی دارند، آن‌ها را ترجمه نمی‌کنند، متنش را در کتاب‌های درسی قرار نمی‌دهند و یا آن‌ها را به عنوان منبع پژوهش برای دانشجویان معرفی نمی‌کنند. اگر خیلی خوش‌بین باشیم، می‌گوییم اتفاقاً این‌طور شده است، اما خیلی بعید است که صرف یک اتفاق باشد. همان دستی که در کار بود تا مساجد و مدارس دینی بسته شود، مجالس عزاداری و روضه‌خوانی‌ها ممنوع شود، چادرها برداشته شود، همان هم در زمینه علوم و مواد آموزشی و تحقیقاتی، این‌ها را پیشنهاد کرد. نمونه‌های فراوانی داریم. من به عنوان نظر قطعی نمی‌گویم، اما شواهد زیادی برای آن وجود دارد و احتمالش دافعی ندارد. منظور از اسلامی کردن علوم این است که در همان علم، عالمانی هستند که نظریات دیگری دارند که با دین سازگار است؛ آن‌ها را متن قرار بدهیم. البته اشکالی ندارد که بعد اشاره شود نظریه دیگری هم مبتنی بر مبانی ماتریالیستی وجود دارد، ولی با اسلام موافق نیست و ما قبول نداریم، اما متون درسی از آن دسته دیگر از عالمان همان علم انتخاب یا اقتباس شود و یا کسانی خودشان تحقیق کنند. چرا ما باید همیشه ریزه‌خوار خوان دیگران باشیم؟

## تضاد نداشتن علم یقینی و دین یقینی

مطمئناً ما علمی که صد درصد و متضاد با دین قطعی باشد در عالم نداریم. اگر آنچه را از راه وحی به ما رسیده درست بفهمیم و با متد صحیح و نظریه قطعی به دست بیاوریم، قطعاً با هیچ علم یقینی تضادی نخواهد داشت، یعنی اگر نظریه‌ای قطعی را از کتاب و سنت به دست بیاوریم، یقین خواهیم کرد که هر نظریه‌ای ضد آن، دروغ و خطا است. اگر محققین درست تحقیق کنند، به همان نتیجه‌ای می‌رسند که در متن یقینی دین وجود دارد. البته من روی کلمه یقینی تأکید می‌کنم، چون بالأخره استفاده از متون دینی هم غالباً ظنی است و ممکن است آن‌ها را بد بفهمیم، یا معنا و توجیه دیگری داشته باشد. اگر ما چیزی را - مثل اصل وجود روح - به صورت قطعی از دین فهمیدیم، نمی‌شود کسی مسلمان باشد و به قرآن و قیامت معتقد باشد، اما روح مستقل از بدن را مخصوصاً بعد از مرگ قبول نداشته باشد. لازمه انکار روح، انکار معاد

منظور از اسلامی کردن علوم این است که در همان علم، عالمانی هستند که نظریات دیگری دارند که با دین سازگار است؛ آن‌ها را متن قرار بدهیم. البته اشکالی ندارد که بعد اشاره شود نظریه دیگری هم مبتنی بر مبانی ماتریالیستی وجود دارد، ولی با اسلام موافق نیست و ما قبول نداریم، اما متون درسی از آن دسته دیگر از عالمان همان علم انتخاب یا اقتباس شود و یا کسانی خودشان تحقیق کنند. چرا ما باید همیشه ریزه‌خوار خوان دیگران باشیم؟



است. اگر چیزی پر این نظریه مبتنی باشد که اصلاً روحی غیر از بدن و تحولات بدن وجود ندارد، قطعاً خلاف دین است و دروغ است.

در روان‌شناسی و علوم دیگر مکاتبی هم هست که بر اساس آن‌ها، روح هم واقعیتی دارد، خواه در این صدد برآمده و تصریح کرده باشند، یا لازمه حرف‌هایشان این باشد. حالا این خیلی گفتنی نیست و شاید هم از این حرف سوءاستفاده بشود که بعضی از نظریات فروید ناخودآگاه بر پذیرفتن وجود روح مستقل از بدن مبتنی است، هرچند من تصریحی از خودش ندیده‌ام؛ این مسئله، فلسفی است و در روانکاو مطرح نمی‌شود، اما بعضی از نظریات را اگر تحلیل فلسفی کنیم، بر اصل وجود روح مستقل از بدن مبتنی است. به هر حال همه کسانی که در زمینه علوم تجربی تدریس کرده و تحقیق و نظریه‌پردازی می‌کنند منکر ماورای ماده نیستند، بلکه بسیاری از آن‌ها به عنوان یک اصل علمی و فلسفی یا به عنوان یک اصل پراگماتیستی به ماورای ماده اعتقاد دارند، مثلاً ویلیام جیمز معتقد است که بسیاری از بیماری‌ها را می‌توان با اموری مانند نیایش و عبادت معالجه کرد، ولی این‌طور که معروف است ایشان - شاید مثلاً در اثر شکست در عشق - به یک ناراحتی روانی مبتلا شده بود و بعد با عبادت خودش را معالجه کرد و به دنبال آن یک مکتب پراگماتیستی تأسیس کرد که می‌گوید ما دین را به این دلیل که مفید است قبول داریم. دیگران که می‌خواهند اصلی را اثبات کنند می‌گویند ما این اصل را به خاطر دلیل داشتن قبول داریم، ولی ایشان این مبنا را مطرح کرد. البته این مبنا منحصر به ایشان نیست، برخی دیگر هم هستند که می‌گویند اعتبار یک علم به این است که نتیجه مفید داشته باشد. یعنی اگر ما معتقد باشیم به این که خدایی هست و می‌توان با او درد دل و مناجات کرد، این برایمان مفید است و بیمار را معالجه می‌کند، پس چرا نگوییم خوب است؛ این یک اصل پراگماتیستی است که در عمل، دین مؤثر است و به این دلیل معتبر است. این چیزها در عالم وجود دارد. اگر در مدارس و دانشگاه‌های ما این حرف‌ها مطرح نمی‌شود، معنایش این نیست که این حرف‌ها وجود ندارد، معنایش این است که انتخاب کتاب‌ها جهت‌دار بوده است، اگر دانشجویان را برای تحصیل به خارج فرستادند، به آن دانشگاهی فرستادند که جهت‌دار بوده است، نزد استادی معرفی کردند که جهت‌دار و حساب‌شده بوده است. روی احتمال عرض می‌کنیم، علم غیب نداریم، اما قرائنی در کار است که این چنین باید باشد.

پس معنای اسلامی سازی علوم این است که اگر کتاب‌ها و نظریاتی علمی که تدریس می‌شود، بر اصولی، مثل ماتریالیسم (اصالت ماده) مبتنی باشد که اسلام آن اصول را نفی می‌کند، آن‌ها را عوض کنیم. لحن کلامی که بیان می‌شود یا کتابی که نوشته می‌شود این باشد که چنین حرفی گفته شده است، اما دروغ است، زیرا برای وجود روح، هم دلیل عقلی وجود دارد و هم دلیل نقلی. بحث کردن، خواندن و فهمیدن چنین مباحثی اشکال ندارد، ولی لحن کلام این باشد که به عنوان یک نظریه ضعیف و مردود مطرح شود، یعنی این را هم بدانید که چنین نظریه‌ای هست و چنین کسانی به آن معتقدند، اما این خلاف اسلام است و مبنای

صحیحش این است که غیر از ماده هم موجوداتی وجود دارند و روح ما مستقل از بدن است، اگر اولش هم گفتیم روح، جسمانیة الحدوث است ولی نهایتاً وقتی شخص از دنیا می‌رود بدنش فانی می‌شود، ولی روحش باقی است.

علمی مانند ریاضیات که هیچ اصطکاک‌ی با مسائل دینی ندارند و البته در آنها اختلاف هم خیلی کم است، اسلامی کردن ندارند. این‌گونه علوم، اصلاً اسلامی و غیراسلامی ندارند. به چه معنا بگوییم ریاضیات دینی است یا دو جور - دینی و غیردینی - است؟ نه مسائلش مشترک است، نه متدش مشترک است و نه بعضی از مسائل دینی بر آنها متوقف است. پس ریاضیات، اسلامی و غیراسلامی ندارد. بسیاری از علوم دیگر که هیچ کدام از این سه وجه نسبت علم دینی در آنها جاری نیست، دینی و غیردینی ندارند؛ آن علوم خنثی هستند؛ نه اسلامی‌اند و نه غیر اسلامی. این علوم با اسلام نسبتی ندارند.

در علمی که با دین اصطکاک دارند - مثل اکثر علوم انسانی (روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، علوم تربیتی، اخلاق، فلسفه، عرفان و ...) - در صورتی که بعضی از این کتاب‌هایی که نوشته شده یا نظریاتی که تدریس می‌شود مبتنی بر مبانی و اصولی باشد که اسلام آنها را نفی می‌کند، آنها را متن اصلی قرار ندهیم، بلکه اصل متن را نظریه‌ای قرار بدهیم که با اسلام سازگار است. بله به این نکته هم اشاره کنیم که نظریات دیگری هم وجود دارد که مورد قبول ما نیست، زیرا هم برهان عقلی برخلافش وجود دارد و هم دلیل نقلی و تعبیدی. این یک معنای اسلامیزه کردن علوم است.

این که کسانی می‌گویند اصلاً علم دینی محال است و علم اسلامی یک تعبیر پارادوکسیکال است، به یک معنا ممکن است، زیرا هر کدام از واژه‌های علم و دین چند معنا دارد و همان‌گونه که بیان شد از ضرب کردن وجوه در یکدیگر، جدولی حداقل سی یا چهل وجهی در می‌آید. از میان این معانی، سه تا را قبول داریم و بقیه - که همگی ضعیف‌اند - مورد قبول نیست، ولی تصور عقلی دارد. پس به این معنا می‌توانیم بگوییم اسلامی کردن علوم معنا دارد. کدام علوم؟ آن علوم که مسائلش با مسائل دینی اصطکاک‌ی دارد، نه آن علوم که مسائلش با مسائل دین تباین دارد، یعنی نه جزء اعتقادات است، نه جزء اخلاق و نه جزء احکام دین. اگر موضوع یک علم با این‌ها ارتباط مستقیم نداشت - هرچند همه چیز به صورت غیرمستقیم با حلال و حرام ارتباط پیدا می‌کند - آنجا اسلامی یا غیراسلامی ندارد، اما اگر ارتباط مستقیم با دین پیدا کرد، اسلامی سازی علوم به این معنا است که نظریاتی را اصل قرار بدهیم که دین آنها را نفی نمی‌کند یا تأیید می‌کند، یا خودمان نظریه‌ای را ابداع کرده و به عنوان احتمال مطرح کنیم، هرچند دیگران این نظریه را نگفته باشند. خیلی از نظریات را ابتدائاً دانشمندی در یک گوشه دنیا مطرح کرده است و بعدها اثبات شده که صحیح گفته است؛ مگر اولین کسی که جاذبه را کشف کرد چند نفر بودند؟ اولین کسی که مرکزیت زمین را نفی کرد و در منظومه شمسی مرکز بودن خورشید را اثبات کرد چند نفر بودند؟

بعد هم جهان‌گیر شد. ما هم بیاییم نظریه‌ای را ابداع کنیم و بگوییم این نظریه را موافق دین می‌دانیم، اما نظرات دیگری هم هست که به این دلیل‌ها مورد قبول ما نیست. در این صورت است که این علم را اسلامی کرده‌ایم و اسلامی کردنش به این معناست.

تا این جا بحث‌هایی درباره اصطلاحات علم، دین، علم دینی و دینی کردن علم مطرح شد. اگر این چهار واژه را درست تفسیر کنیم و ارتباطشان را باهم بسنجیم، بسیاری از بحث‌هایی که در این زمینه‌ها صورت گرفته و در حد تناقض و با ۱۸۰ درجه اختلاف‌نظر مطرح شده است خیلی به هم نزدیک می‌شود و راه‌حل قابل‌قبولی پیدا می‌کند. پس طبق اصطلاحات بیان شده، این‌گونه نیست که هر علمی دینی باشد. ضمناً بیان شد که می‌توان علم و دین را به گونه‌ای معنا کرد که بگوییم هر علمی دینی است، اما علمی که یقینی باشد. دینی است به این معنا که آن کسی که این دین را نازل کرده است این علم را هم - که از راه عقل اثبات می‌شود قطعی است - او قرار داده است و باهم تضادی ندارند، ولی این اصطلاح رایج نیست و کسی به این معنا نمی‌گوید علم دینی. این یک اصطلاح است و مطرح کردن آن اشکالی هم ندارد، اما آنچه در جامعه، مطرح و مورد بحث است این اصطلاح نیست. آنچه می‌شود گفت یکی از آن سه وجهی است که در علم دینی بیان شد. در این جلسه هم وجهی برای اسلامی کردن یا دینی کردن علوم بیان شد. اگر سؤالاتی هست، بفرمایید.

پاسخ به یک سؤال

## سؤال: چگونه به دین یقینی دست پیدا می‌کنیم، آیا اصلاً راهی وجود دارد یا خیر؟

پاسخ استاد: این‌که چگونه می‌توانیم به یک قضیه، راه حل یک مسئله، یا پاسخ به یک سؤال یقین پیدا کنیم اساسی‌ترین محور معرفت‌شناسی است. امروزه یک رشته از علوم فلسفی وجود دارد که سابقاً به عنوان علم مستقلی مطرح نمی‌شده و غالباً در مباحث منطقی به آن اشاره می‌شده است، ولی امروزه خود اپیستمولوژی (Epistemology) دانش مستقلی است و اصلی‌ترین سؤالش این است که آیا می‌توانیم به چیزی علم یقینی پیدا کنیم یا نه؟ اگر می‌توانیم، از چه راهی؟

در این‌گونه مسائل، نظریات ضد و نقیضی مطرح شده است؛ بعضی‌ها خیلی راحت می‌گویند ما به سادگی می‌توانیم یقین پیدا کنیم؛ الان من یقین دارم خودم هستم، شما

می‌توان علم و دین را به گونه‌ای معنا کرد که بگوییم هر علمی دینی است، اما علمی که یقینی باشد. دینی است به این معنا که آن کسی که این دین را نازل کرده است این علم را هم - که از راه عقل اثبات می‌شود قطعی است - او قرار داده است و باهم تضادی ندارند.

هستید، زمین هست، آسمان هست، آب هست، اینجا میکروفون هست و ... معلوم می‌شود ما می‌توانیم یقین پیدا کنیم. این یک جواب ساده است. در مقابل، برخی می‌گویند شما درست دقت نکردید؛ اگر در همین امور دقت کنید، می‌بینید که هیچ‌کدام از این‌ها یقینی نیستند، تشکیکات در خطای باصره و مانند آن‌ها را مطرح می‌کنند که شاید چشم شما اشتباه دیده باشد، شاید ذهن شما چنین و چنان بوده است و در نتیجه نمی‌توانید یقین پیدا کنید. آخرش همان شبهه دکارت است که از کجا معلوم که ما خواب نباشیم؟ شاید همه این‌ها را که ما می‌بینیم خواب است.

## معنای یقین

به هر حال این یک مسئله اساسی است که آیا می‌توانیم به واقعیتی معرفت یقینی پیدا بکنیم یا نه؟ حقیقت این است که نه دایره یقین آن قدر محدود است که ادعا بشود ما به هیچ چیز یقین پیدا نمی‌کنیم و در همه چیز درصدی از احتمال خلاف هست و نه این قدر یقین آسان است که به این سادگی که ما فکر می‌کنیم این اعتقادات یقینی باشد. بحث آن گسترده است و البته در همین جا یک دوره بحث‌های معرفت‌شناسی با چند تا از اساتید بزرگ داشته‌ایم که ضبط شده است. اینکه اصلاً یقین خودش به چه معناست، چند مرحله دارد و ما به چه مرحله‌ای از آن می‌توانیم دست بیابیم. یک نوع یقین همان است که برخی فیلسوفان - به خصوص ابن‌سینا در برهان شفا - تعریف کرده و شرایطی را برای آن تعیین می‌کنند. یقین بر اساس دیدگاه آن‌ها این است که به ثبوت محمولی برای یک موضوع و نیز به محال بودن نفی این محمول از آن موضوع علم داشته باشیم. این‌گونه یقین واقعاً کم پیدا می‌شود، ولی بالأخره - برخلاف نظر کسانی که شکاک یا نسبی‌گرا هستند - حتی در این حد هم یقین‌هایی وجود دارد؛ ما در مواردی یقین قطعی - حتی با آن قیودی که ابن‌سینا تعریف کرده است - داریم و هیچ جای شک هم ندارد.

نوع دیگر یقین سطحش از این نازل‌تر است و آن چیزی است که همه عقلاً به آن اعتماد می‌کنند. الان همه شما یقین دارید که کسی مشغول حرف زدن است و شما صدایش را می‌شنوید، یا اینکه انسان یقین دارد گرسنه می‌شود، غذا می‌خورد، یقین دارد خانه داشت، ظهر در خانه بود، دیشب در خانه بود و حالا از خانه بیرون آمده است و چیزهایی از این قبیل که حتی از حسیات سرچشمه می‌گیرد و با این‌که حسیات قابل نقض و خطا هستند، در شرایطی آن قدر ادراکات حسی متراکم می‌شوند و همدیگر را تأیید می‌کنند که انسان عاقل در آن شک نمی‌کند و احتمال خلافش را نمی‌دهد. یقین به این معنا چیزی است که عملی است، یعنی در دسترس افراد واقع می‌شود و دین هم همین یقین را از ما می‌خواهد.

البته یقین، اصطلاح خاص دیگری هم دارد که در متن قرآن و روایات به آن اشاره

شده است. یقین بر اساس این اصطلاح، این است که نه تنها این اعتقاد حاصل بشود، بلکه این اعتقاد منشأ رفتار هم بشود. این یک اصطلاح خاص اخلاقی یا تفسیری است، ولی به هر حال یقین عرفی همین است. بله ما از راه‌های مختلف می‌توانیم یقین پیدا کنیم و عمده‌اش همان چیزهایی است که در منطق معروف کلاسیک بیان شده است، یعنی آنچه با شکل اول قیاس، از بدیهیات استنتاج می‌شود. حال، سؤال می‌شود که ما از کجا می‌توانیم به مطالب دینی یقین پیدا کنیم؟

بیان شد که بخشی از مسائل دینی اعتقادات است و مهم‌ترین آن‌ها همان اعتقادات اصلی سه‌گانه است؛ اولین از آن‌ها اعتقاد به خدا است. کسانی هستند که اصلاً نمی‌خواهند به خدا اعتقاد داشته باشند و در همه چیز تشکیک می‌کنند. در قرآن هم به چنین کسانی اشاره شده است: **أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ؛ بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نَسُوِّيَ بَنَانَهُ؛ بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ (القيامة، ۳-۵)**، انسان‌ها انگیزه‌ای دارند که می‌خواهند به برخی چیزها علم نداشته باشند؛ دنبال این هستند که برای رفتارهای دلخواه خودشان حجتی پیدا کنند و اگر خدا بگوید چرا نماز نخواندی؟ بگویند نمی‌دانستیم و یقین نداشتیم که خدا هست. چرا گناه کردی؟ چون یقین نداشتیم که حساب و کتابی در کار است. اگر گفته شود که آن دلیل وجود داشت، می‌گوید من به این دلیل، یقین پیدا نکردم. گفتنش آسان است.

## راه دستیابی به یقین منطقی

اگر کسی که واقعاً طالب کشف حقیقتی است، راه صحیح را بییامد می‌تواند یقین پیدا کند. راه صحیحش همین برهانی است که براساس شکل اول از بدیهیات تشکیل می‌شود. در اثبات وجود خدا و در توحید چنین براهینی وجود دارد، هرچند به این معنا نیست که همه به راحتی بتوانند استناد کنند. در علوم، مسائل زیادی وجود دارد که هر چند یقینی شده است، اما همه مردم اصلاً موضوع و محمولش را درست تصور نمی‌کنند تا بگویند ما یقین داریم یا نداریم. امروزه مسائلی در دنیا مطرح است که تصور موضوع و محمولش برای مردم مشکل است، ولی کسانی هم هستند که در این زمینه‌ها کار می‌کنند و تحقیقاتی دارند. اگر کسی درست تصور کند و آن ادله را درست درک کند می‌تواند یقین پیدا کند؛ یقینی که از راه عقل پیدا می‌شود، زیرا بخشی از مسائل دینی - مثل وجود خدا - تنها از راه عقل اثبات می‌شود و بعضی هم مشترک است، یعنی هم راه عقلی دارد، هم راه نقلی.

بنابراین، می‌توان به وجود خدا، معاد، نبوت، صحت قرآن و بسیاری از اعتقادات دیگر یقین منطقی پیدا کرد، یعنی می‌توانیم براساس روش صحیح عقلایی از مقدمات بدیهی به نتایج نظری قریب به بداهت برسیم، ولی همه اعتقادات این‌گونه نیست و بسیاری از اعتقادات هم وجود دارد که ظنی است، ولی در همه آن‌ها یک اعتقاد اجمالی یقینی



وجود دارد، مثلاً از ما سؤال می‌کنند که واقعاً سؤال شب اول قبر چگونه است؟ همه ما می‌گوییم سؤال نکیر و منکر حق است، ولی این یعنی چه؟ وجوه مختلفی بیان می‌شود که انسان به هیچ‌کدام یقین پیدا نمی‌کند. آیا هنگام سؤال ملائکه‌ای می‌آیند و انسان را بلند می‌کنند و می‌نشانند؟ و روح دوباره به بدن برمی‌گردد؟ نمی‌دانیم، ولی به این اعتقاد داریم که آنچه خدا و پیغمبر گفته‌اند و همان‌گونه که گفته‌اند درست است، مثل این‌که به درستی دارویی که دکتر متخصص تجویز می‌کند اعتقاد دارم، هرچند من نمی‌دانم ترکیباتش چیست و چه تأثیری در بدن من دارد، ولی یقین دارم که چون متخصص است آنچه می‌گوید درست است. این اعتقاد اجمالی را داریم. در این‌جا اعتقاد تفصیلی لازم نیست که واقعاً سؤال نکیر و منکر چگونه است. می‌گوییم هر چه خدا و پیغمبر گفته‌اند درست است. همین کافی است. ولی درباره اصل وجود خدا، اعتقاد اجمالی کافی نیست، بلکه باید به خدا اعتقاد تفصیلی داشته باشیم؛ خدایی که دارای صفاتی است که برای او یقینی است و متفاوت با اجسام و موجودات دیگر است و نیز اصل نبوت و چیزهایی از این قبیل. پس به بخشی از اعتقادات می‌توانیم یقین داشته باشیم و راهش همان استفاده از منطق کلاسیک است.

## عقلایی بودن اکتفا به ظن در برخی مسائل

بخش دیگری از اعتقادات، ظنی است، مانند همین مسائلی که در رساله عملیه مجتهدمان وجود دارد و به آن‌ها عمل می‌کنیم. چه قدر از آن را یقین داریم که حکم خداست؟ یقین داریم که وظیفه ما این است که به این عمل کنیم، اما یقین نداریم که واقعاً این حکم خداست. زیرا اگر فردا، فتوایش به گونه‌ای دیگر شد، می‌گوییم باید به آن عمل کرد. پس هرچند من یقین ندارم که حکم خدا این است، ولی وظیفه عملی من این است که آن را بپذیرم و رفتارم بر اساس آن باشد. شبیه این مثال، زیاد است؛ مانند اختلاف نظر بین پزشکان درباره چگونگی معالجه یک بیمار. اگر بعد از جستجو، پزشک حاذقی را که بهتر از دیگران است یافتیم، اما یقین به درستی نظرش نداشتیم، زیرا ممکن است اشتباه کند، در اینجا وظیفه ما چیست؟ آیا باید بگوییم به خاطر یک درصد احتمال اشتباه، به نسخه‌اش عمل نکنیم؟! هیچ عاقلی چنین کاری می‌کند؟! در اینجا هر چند یقین ندارم، ولی باید به این ظن اهمیت بدهم و برای آن اعتبار قائل بشوم و به آن عمل کنم. بعضی از مسائل دیگر، مانند مسائل مربوط به تاریخ و زندگی ائمه علیهم السلام، مسائل عزاداری و چیزهای دیگر هم از این قبیل است و حداکثرش ظنی است، حتی بعضی از آن‌ها به حد ظن هم نمی‌رسد، ولی - مثلاً - می‌خواهد عواطفش را تقویت کند. راه تقویت عواطف این است که به این احتمالات ترتیب اثر بدهد، یعنی سعی کند از این حوادث متأثر شود، هر چند یقین ندارد واقع شده است، ولی چون احتمالی بیش از پنجاه درصد می‌دهد، انسان سعی کند روزه گوش کرده

و گریه و عزاداری کند. مگر ما به هر چه در زندگی مان رفتار می‌کنیم یقین داریم؟ اکثر شناخت‌هایی که داریم ظنی است و اصلاً زندگی بدون این‌ها نمی‌گذرد، مخصوصاً در مسائل تخصصی مانند مراجعه به پزشک متخصص، مهندس ساختمان و ... بالأخره نظر متخصص است، عمل می‌کنید و گاهی هم اشتباه در می‌آید؛ خانه‌هایی که خراب می‌شود و چند طبقه خانه روی هم فرومی‌ریزد برای این است که مهندس درست دقت نکرده است، یا به صورت اصولی گودبرداری نکرده‌اند. مهندس بر اساس اصول علمی - به خیال خودش - پیشنهاد کرده است، ولی گاهی عده‌ای جان خودشان را به خاطر اشتباه مهندسی از دست می‌دهند. زندگی دنیا همین است. ما نسبت به امور دینی هم به همین اندازه که به امور دنیایمان اهمیت می‌دهیم اهمیت بدهیم. بیشتر از ما نخواسته‌اند. به همان اندازه‌ای که به نظر یک پزشک، یا یک مهندس اهمیت می‌دهیم به نظر یک عالم دینی هم راجع به مسائل دینی مان اهمیت بدهیم. مگر شما یقین دارید یا به عالم وحی شده است؟ خیر، مگر به آن مهندس وحی شده بود که شما به نقشه‌اش عمل کردید؟ مگر به آن پزشک وحی شده بود که نسخه‌اش را عمل کردید؟ اصلاً آیا فهمیدید نسخه‌ای که به آن عمل کردید چیست؟ دارویش از چه موادی ترکیب شده و به چه دردی می‌خورد؟ چه تأثیری روی بافت‌های بدن شما دارد؟ نه. اصلاً اسمش را هم بلد نیستید، اما می‌دانید او متخصص است و اگر به نسخه‌اش عمل نکنید مورد مذمت عقلا قرار می‌گیرید. در این موارد از ما یقین خواسته نشده است. اگر از ما یقین می‌خواستند، اصلاً زندگی فلج می‌شد، ولی معنایش این نیست که در هیچ جا یقین لازم نیست. مسائل اساسی و پایه‌ای باید محکم باشد، اصول دین باید یقینی باشد، اما در مسائل روبنایی در حد امکان، اعتقاد قوی‌تر خوب است و اگر هم نشد، به همین ظنیات اکتفا کند، همان طور که همه این کار را می‌کنند.

### امکان یقین فی الجمله در مسائل دینی، لزوم کسب یقین در مسائل اساسی دین و اعتبار عقلایی ظن در برخی مسائل

پس جواب این سؤال که «آیا می‌توانیم دین را به طور یقینی بفهمیم؟» این است که در بعضی از مسائل دین - مثل بعضی از مسائل اعتقادی، اخلاقی، یا فقهی - بله. همه ما یقین داریم که نماز واجب است، نماز صبح هم دو رکعت است. شاید هیچ‌کدام هم یک روایت مبنی بر

فی الجمله یقین ممکن است، به خصوص باید نسبت به آن مسائل اساسی و پایه دین، یقین کسب شود و اگر انسان در اینجا اشتباه کند همه چیز خراب می‌شود، اما در روبناها کمابیش می‌توان به ظنیات اکتفا کرد؛ در حدی که عقلا آن را برای زندگی‌شان معتبر می‌دانند ما هم در همان حد می‌توانیم به نظر متخصص اکتفا کنیم و رفتارمان را با آن‌ها تطبیق بدهیم.

اینکه نماز صبح دو رکعت است بلد نباشیم، اما از اول اسلام تا به حال، ۱۴۰۰ سال است که میلیون‌ها مسلمان همین را گفته‌اند. ممکن است بین شما کسانی باشند که اصلاً نه لندن را دیده‌اند، نه نیویورک، اما آیا کسی شک دارد که چنین چیزی هست؟ از چه راهی می‌گویید؟ با گوشتان شنیده‌اید که گفته‌اند هست؟ آیا گاهی گوش اشتباه نمی‌کند؟ آیا در این که چنین چیزی وجود دارد تشکیک می‌کنید؟ خیر. آن قدر گفته شده است که انکارش نوعی مریضی تلقی می‌شود که باید معالجه شود. همین چیزها در مسائل دینی هم هست، مثل آنکه باید به طرف کعبه بایستیم، نمازهای واجب یومیه، هفده رکعت است، باید در ماه رمضان روزه گرفت و... به این‌گونه مسائل یقین داریم. احکام اسلام است، اما به آن‌ها یقین داریم. برخی مسائل، از طریق متواترات، نصوص قرآن و یا دلیل عقلی اثبات می‌شود که البته همه این‌ها یقینی است، اما بسیاری از مسائل و شاید اکثرشان یقینی نباشد، هرچند ما موظفیم به حکم عقلایی و به حکم دستورات اولیای دین به همان ظنّیاتمان عمل کنیم. اگر به چنین مسائل ظنی عمل نکنیم سنگ روی سنگ بند نمی‌شود و نمی‌توانیم زندگی بکنیم، مثل این که همه کارهای دنیوی ما نیز همین‌طور است. به هر حال جواب سؤال این است که فی‌الجمله یقین ممکن است، به خصوص باید نسبت به آن مسائل اساسی و پایه دین، یقین کسب شود و اگر انسان در اینجا اشتباه کند همه چیز خراب می‌شود، اما در روینها کمابیش می‌توان به ظنیات اکتفا کرد؛ در حدی که عقلاً آن را برای زندگی‌شان معتبر می‌دانند ما هم در همان حد می‌توانیم به نظر متخصص اکتفا کنیم و رفتارمان را با آن‌ها تطبیق بدهیم.

و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرين

اگر چهار اصطلاح علم، دین، علم دینی، و دینی کردن علم را درست تفسیر کنیم و ارتباطشان را باهم بسنجیم، بسیاری از بحث‌هایی که در این زمینه‌ها صورت گرفته و در حد تناقض و یا ۱۸۰ درجه اختلاف نظر مطرح شده است خیلی به هم نزدیک می‌شود و راه حل قابل قبولی پیدا می‌کند. پس، طبق اصطلاحات بیان شده، این گونه نیست که هر علمی دینی باشد. می‌توان علم و دین را به گونه‌ای معنا کرد که بگوییم هر علمی دینی است، اما علمی که یقینی باشد. دینی است به این معنا که آن کسی که این دین را نازل کرده است این علم را هم -که از راه عقل اثبات می‌شود قطعی است- او قرار داده است و باهم تضادی ندارد، ولی این اصطلاح رایج نیست و کسی به این معنا نمی‌گوید علم دینی. این یک اصطلاح است و مطرح کردن آن اشکالی هم ندارد، اما آنچه در رابطه با علم دینی در جامعه مطرح و مورد بحث است این اصطلاح نیست. آنچه در رابطه با نسیت علم و دین مطرح است، یکی از سه وجه «وحدت مسائل»، «روش اثبات مسائل»، «توقف اثبات مسائل دین بر علم» است.

سازمان بسیج دانشجویی، قرارگاه شهید باقری، مرکز جنبش نمر افزازی

آدرس : تهران، خیابان آیت الله طالقانی، جنب مترو طالقانی،  
مجتمع فرهنگی ۱۳ آبان، ساختمان شهید باقری

تلفن : ۰۲۱-۸۸۳۸۱۵۵۶

رایانامه : jonbeshnarmafzari@chmail.ir

